



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

مرزبندی «انقلاب» با «شبهه»

(در حاشیه کتاب)

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره های ۱۸ و ۱۹ آبان ماه ۱۳۵۸

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - بهمن ماه ۱۳۷۱

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - مهر ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

- مقدمه ۷
- تقویت ایدئولوژی، قاطعیت موضع‌گیری و جهت‌گیری است ۷
- ۱ - طرح اولین مسائل ۱۴
- ۲ - پاسخ مسئله دوم ۱۵
- ۳ - کیفیت انتقال ضوابط حق، به حرکت‌های انسانی، اجتماعی، تاریخی ۱۹
- الف - حرکت‌های نفسانی ۲۱
- ب - حرکت‌های انسانی ۲۱
- ج - حرکت‌های اجتماعی ۲۲
- د - حرکت‌های تاریخی ۲۴
- ۴ - نتیجه ۲۷
- ۵ - پاسخ مسئله اول ۲۹
- ۶ - پاسخ مسئله سوم ۳۱
- ۷ - طرح مسئله چهارم و پاسخ آن ۳۳
- ۸ - متد انبیاء در مبارزه با مطلق اندیشی مردم ۳۶

مقدمه:**تقویت ایدئولوژی، قاطعیت موضع‌گیری و جهت‌گیری است**

از آنجا که انسان، تنها پدیده‌ای است در هستی که از اراده، خودآگاهی، قدرت انتخاب و سایر صفات و ویژگی‌های انسانی برخوردار است، طبعاً نمی‌تواند همچون سایر پدیده‌ها و از جمله حیوانات، در مقابل حوادث و جریاناتی که در پیرامون وی اتفاق می‌افتد، بی‌تفاوت باشد؛ و چون، اصلی‌ترین و عمده‌ترین حوادث و جریاناتی که وی با آن‌ها سر و کار دارد، مربوط به جهان انسان‌ها است، بنابراین وی در هر مقطعی از حرکت اجتماعی خود و در هر شرایط و موقعیتی که قرار بگیرد، مجبور است که از میان افکار، عقاید، خط‌مشی‌ها، راه‌حل‌ها، انسان‌ها، حکومت‌ها، لباس‌ها، غذاها و خلاصه کلیه‌ی مسائلی که در یک حرکت اجتماع زیستی با آن‌ها در تماس است، یکی را انتخاب کند و بالاجبار، دیگری را نفی و طرد نماید.

در این رابطه، عمده‌ترین مسائلی را که در این حرکت اجتماع زیستی، انسان با آن‌ها دست به‌گریبان است، می‌توان در دو جریان کلی حق و باطل خلاصه نمود. نتیجتاً هیچ انسانی قادر نخواهد بود که در مقابل این دو جریان کلی، بی‌تفاوت بماند، چرا که بی‌تفاوتی او مساوی است با مرگ انسانیت او.

همانگونه که در «ارزیابی نفسانی...» و نیز در «پراکسیس انسان...؟» گفتیم، آگاهی انسان از تضادهای وجودی‌اش، او را در دو راهی انتخاب (النجدین) قرار می‌دهد و

این مسئولیت سنگین را بر دوش وی می‌گذارد که آنچه را نسبت بدان آگاهی پیدا کرده و به حق بودنش اعتراف نموده است «انتخاب» کند. اما علیرغم این، باز هم انسان، این آزادی را دارد که حتی آنچه را خود، به حق بودنش معترف است، زیرپا بگذارد و جریان مقابل آن یعنی «باطل» را انتخاب نماید. در این رابطه، هر انتخابی که او انجام دهد و هر مسیری را که برگزیند، او را از حالت بی‌تفاوتی خارج کرده و صاحب «موضع» خواهد کرد. مثلاً اگر حق را برگزیند، او صاحب یک موضع ضد باطل و طرفدار حق خواهد شد و اگر باطل را ترجیح دهد، یک موضع‌گیری ضد حق و جانبدار باطل را دارا خواهد بود.

می‌بینیم که در این میان، بی‌تفاوتی و بی‌موضعی، به هیچ وجه نمی‌تواند محلی از اعراب داشته باشد و کسی که از محرکه‌ی درگیری حق و باطل، خود را کنار بکشد و بخواهد به اصطلاح دردرس برای خود ننراشد و یا اینکه، خود را هم جانبدار حق و هم طرفدار باطل بنمایاند و یک موضع منافق صفتانه (نه سیخ بسوزد نه کباب!) داشته باشد - در حقیقت خود را از انسانیت کنار کشیده و بدان پشت کرده است.

پس می‌توان نتیجه گرفت که موضع‌گیری انسان، زائیده‌ی ویژگی‌های انسانی او همچون اراده، خودآگاهی، علم، عقل و غیره است. اما همانگونه که دیدیم، این موضع‌گیری، در حقیقت جهت‌گیری او است به این معنا که موضع‌گیری یک فرد در مقابل حق، به معنای جهت‌گیری باطل او است و برعکس. در نتیجه، برای اینکه جهت‌گیری یک فرد، سازمان، گروه، جامعه، صنف، قشر و غیره را درک کنیم، می‌بایست به موضع‌گیری‌های او توجه داشته باشیم. مثلاً در موقعیت فعلی، مشاهده می‌کنیم که ارتجاع حاکم، علیرغم مواضع ضد امپریالیستی خود، تضاد چندانی بین سرمایه‌داری وابسته و خود نمی‌بیند و یا به علت خوی انحصارگرایانه‌اش، سعی دارد که جریانات مترقی مذهبی را از صحنه به در کند و حتی آزادی ابراز عقیده‌ی سایر گروه‌های غیر مذهبی را بگیرد. بنابراین، از جمع‌بندی موضع‌گیری‌های فوق می‌توان به این نتیجه رسید که کلاً، جهت‌گیری آن، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه به سوی باطل است و حتی موضع‌گیری‌های ضد امپریالیستی وی، از جمله طرفداری‌اش از سازمان آزادی بخش فلسطین، تنها در حرف و تبلیغات خلاصه می‌شود، نه در عمل.

حال که با مفاهیم موضع‌گیری و جهت‌گیری آشنا شدیم، باید ببینیم که چه عوامل یا عاملی، در اتخاذ این مواضع و سمت‌گیری‌ها، نقش دارد؟

از آنجا که جامعه کنونی خودمان نزدیک‌ترین و ملموس‌ترین واقعیت‌ها را می‌توان در اختیار ما قرار دهد، بنابراین ما به طور کلی مثال‌های خویش را بر روی این جامعه متمرکز می‌کنیم تا مفاهیم روشن‌تری از بحث دستگیرمان شود و آنگاه بتوانیم نتایج حاصله را در طیفی وسیع‌تر تعمیم دهیم.

یک بررسی عمومی از موضع‌گیری‌هایی که افراد، گروه‌ها، سازمان‌های موجود در جامعه و مهم‌تر از همه مردم، اتخاذ می‌کنند، این حقیقت را برای ما روشن خواهد کرد که به طور کلی، موضع‌گیری‌های فوق، دو شکل عمده دارند: یکی القائی و دیگری شناختی. موضع‌گیری‌های القائی عمدتاً از جانب روحانیت و یا سردمداران گروه‌ها و سازمان‌های مختلف اتخاذ می‌شود و به توده‌های مردم و یا پیروان و طرفداران سازمان‌ها القاء می‌گردد. به روشنی مشخص است که در این حال، این تک‌تک مردم و هواداران گروه‌ها نیستند که دست به اتخاذ مواضع سیاسی، ایدئولوژیک و غیره زده‌اند، بلکه در حقیقت، یک عده‌ی معدودی بر اساس شناخت و آگاهی خود، مواضعی را اتخاذ کرده و به ایشان القاء نموده‌اند. کما اینکه به خوبی می‌توان مشاهده کرد که توده‌های مردم و یا هواداران این سازمان‌ها وقتی که با سوالات و مشکلاتی در زمینه‌ی اتخاذ موضع‌گیری خود مواجه می‌شوند، یا در پاسخ گوئی می‌مانند و یا یک سری پاسخ‌های کلیشه‌ای و از پیش تعیین شده را تکرار می‌کنند؛ و این نشان می‌دهد که خود، هیچ‌گونه شناختی از موضع‌گیری‌هایشان ندارند و حتی به خود اجازه نداده‌اند که در پیرامون آنها به فکر کردن و نقد و بررسی بپردازند. مثلاً می‌بینیم که وقتی روحانیت موضع ضد مارکسیستی می‌گیرد، مردم هم به تبع آن‌ها موضع‌گیری ضد مارکسیستی می‌کنند و یا آن زمان که روحانیت، موضع ضد امپریالیستی می‌گیرد، مردم هم ضد امپریالیست می‌شوند. این سخن، در مورد خیلی از گروه‌ها و سازمان‌هایی که حتی ادعای جانبداری از آزاد فکری و دموکراسی سازمان نیز دارند، دقیقاً صادق است.

اما علیرغم این اکثریت قاطعی که موضع‌گیری القائی دارند و به هر طرف که اربابان فکری شان چرخیدند، آن‌ها هم می‌چرخند، باز هم هستند کسانی که برای موضع‌گیری‌ها و جهت‌گیری‌های خویش ارزش قائلند و تلاش می‌کنند تا بر مبنای شناخت و آگاهی خود، دست به اتخاذ مواضع مختلف بزنند و خود را در این زمینه مسئول حس می‌کنند.^۱

پس به طور کلی می‌توان نتیجه گرفت که عواملی که در اتخاذ موضع‌گیری‌های انسان و در، جهت بخشیدن به حرکت او نقش ایفاء می‌کنند به طور کلی عبارتند از «القائات» و «شناخت‌ها»، و دوران حاکمیت شبهه و التقات جریانات حق و باطل (مثل

۱. تفاوت عمده‌ی دیگری که بین موضع‌گیری شناختی و موضع‌گیری القائی موجود است این است که در کادر شناخت، اول موضع‌گیری تعیین می‌شود، سپس جهت‌گیری - اما در کادر القاء، اول جهت‌گیری تعیین می‌شود سپس موضع‌گیری. مثلاً در جامعه کنونی خودمان روحانیت، ابتدا جهت‌گیری مردم را به طرف خود تعیین می‌کند و سپس موضع‌گیری ضد مارکسیستی و ضد نیروهای مترقی را در ایشان تقویت می‌نماید. این است که مردم ارگ هم خواهند، هیچگاه نمیتوانند بر اساس موضع‌گیری‌های شناختی خود، جهت‌گیری داشته باشند چون جهت‌گیری شان از قبل تعیین شده است و اگر اتفاقاً بر مبنای شناخت خود، دست به اتخاذ موضع‌گیری بزنند، این موضع‌گیری نخواهد توانست جهت حرکت شان را تعیین کند. این است که مشاهده می‌کنیم مردم اگر به اشتباهات و خطاهای روحانیت هم پی ببرند باز هم به خود این اجازه را نمیدهند که جهتی به جز آنچه که به ایشان القاء شده است تعیین کنند.

موقعیت کنونی جامعه‌ی خودمان)، موضع‌گیری‌های القائی به مراتب بیشتر و قوی‌تر اند از موضع‌گیری‌های شناختی. به روشنی محسوس است که تنها، موضع‌گیری‌هایی که بر اساس شناخت و تحقیق و بررسی انسان اتخاذ می‌شوند از اصالت و اهمیت برخوردارند و قادرند به حرکت وی جهت اصیل و انسانی ببخشند. اما اکنون، این سوال مطرح می‌شود که منشاء برخاست این شناخت‌ها و موضع‌گیری‌ها چیست؟ و یا به تعبیری دیگر، این شناخت‌ها از کجا به دست می‌آیند و چگونه در جهت بخشیدن به حرکت انسان، دخالت می‌کنند؟

همانگونه که در مقدمه‌ی «ارزیابی نفسانی اولین رسالت...» گفتیم، این استراتژی‌های یک فرد، سازمان یا گروه است که موضع‌گیری‌های او را تعیین می‌کند و خود این استراتژی‌ها نیز ناشی از ایدئولوژی خاص آن فرد، گروه یا سازمان می‌باشد. مثلاً این استراتژی که «سرمایه‌داری وابسته، بزرگترین درد خلق‌های جهان گرسنه و به ویژه خلق‌های ایران است»، موضع‌گیری نیرو‌هایی را که بدان معتقدند، در مقابل نیرو‌هایی که خودآگاه و ناخودآگاه، از سرمایه‌داری وابسته حمایت می‌کنند، تعیین می‌کند. اما خود این استراتژی نیز به نوبه‌ی خود، از ایدئولوژی اسلام ناشی شده که معتقد است «هر گاه انباشت از ثروت در جایی جمع شده باشد، حتماً در کنارش حقی از مظلومی گرفته شده است» و یا...^۲

بنابراین، در یک ریشه‌یابی نهایی، می‌توان به این نتیجه رسید که ایدئولوژی هر فرد یا گروه، تعیین‌کننده‌ی موضع‌گیری‌های او است و به میزانی که وی شناخت بیشتری نسبت به ضوابط، معیارها و ملاک ارزش‌های ایدئولوژی خود داشته باشد، قاطعانه‌تر و دقیق‌تر می‌تواند تعیین موضع نماید.

پس دانستیم که موضع‌گیری‌های شناختی، از ایدئولوژی شخص تغذیه می‌کنند و در نتیجه می‌توان گفت که جهت‌گیری‌های او نیز ناشی از ایدئولوژی‌اش هستند، برای بررسی این مسئله، لازم است که قسمت چهارم مقوله‌ی «وحی - مندرج در آرمان مستضعفین - شماره ۱۸» مورد مطالعه قرار گیرد. در آنجا ما به این نتیجه رسیدیم که آنچه به یک حرکت، اصالت، معنا و مفهوم می‌بخشد، «جهت» حرکت است؛ و حرکت بدون «جهت»، پراگماتیسم عمل‌گرایی صرف است؛ و هم چنین دانستیم که آنچه به یک حرکت، جهت می‌دهد و آن را دارای معنا و مفهوم می‌سازد، ضوابط و معیارهای «وحی» است که عمدتاً در «وحی قولی» و «وحی فعلی» خلاصه می‌شوند.

اما ایدئولوژی اسلام، عبارت است از ضوابط وحی به علاوه‌ی روابط اجتماعی^۳. به

۲. در این مورد آیات و روایات فراوانی آمده است که برای نمونه می‌توان به تحلیل سوره همزه در جلد اول «دشمنان مردم کیانند...؟» صفحه‌ی ۹۲ مراجعه نمود.

۳. ممکن است در اینجا این سوال مطرح شود که «شرایط عینی اجتماعی» را چگونه می‌توان به عنوان

این معنا که آگاهی فرد نسبت به مجموعه‌ی ملاک‌ها و معیارهایی که وحی در اختیار او قرار می‌دهد به علاوه‌ی آگاهی او نسبت به شرایط عینی اجتماع خود، و روابط حاکم بر آن قادر است که حرکت‌های بی‌جهت وی را انسجام و هماهنگی بخشیده و در جهتی مشخص، سمت دهد.

پس ایدئولوژی، حرکت آفرین نیست، بلکه جهت دهنده به حرکت‌های بی‌هدف و سر در گم موجود در جامعه است؛ و تنها به این دلیل می‌توان آن را حرکت آفرین گفت که از میان تمام حرکت‌های بی‌جهت موجود، یک حرکت جهت دار بوجود آورده و همه را در یک مسیر واحد، به خدمت گرفته است.

ما در مقوله‌ی وحی، این مسئله را بدین گونه مطرح ساختیم که پدیده‌های آفرینش، تمام حرکت دارند و هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند بدون حرکت، موجودیت خوش را حفظ کند، چرا که شیرازه و خمیرمایه‌ی هستی، حرکت است؛ و در این میان، کار وحی این است که به این حرکت‌های موجود در عالم، جهت و سمت مشخصی می‌دهد و همه پدیده‌ها را به سوی غایت الله («الی الله») به پیش می‌راند. این مسئله عیناً در مورد جامعه و ایدئولوژی نیز صادق است. به این معنا که، در یک جامعه نیروها و حرکت‌های بالفعل و بالقوه‌ی زیادی موجود است که هر کدام در مسیری و در جهتی به پیش می‌روند و از

بخشی از «ایدئولوژی» به حساب آورد؟ به عبارت دیگر، مگر نه این است که ایدئولوژی اسلام، ریشه در «وحی» دارد و از آن، سرچشمه می‌گیرد؟ پس چرا «شرایط عینی اجتماعی» را نیز می‌بایست بخشی از ایدئولوژی قلمداد کرد؟

پاسخ این است که آنچه ریشه در وحی دارد و از آن سرچشمه می‌گیرد، مجموعه‌ای از ضوابط و معیارها است که به عنوان اصول و چهارچوب کلیایی، خطوط اصلی زندگی انسان را ترسیم می‌کنند و به سه سوال «چگونه‌ای؟»، «چه می‌کنی؟» و «چه باید کرد؟» وی پاسخ می‌دهند. اما این ضوابط و معیارها، یک حالت عام دارند و یک سلسله کلیات هستند که باید در هر شرایط و در هر زمان، آنها را به «جزئیات» تعمیم داد و در واقع، آنها را از نو زنده کرد. اگر این کلیات، به صورت یک سری مفاهیم ذهنی و بیگانه با روح زمان و شرایط اجتماعی باقی بمانند، تبدیل به یک مجموعه‌ی فرهنگی می‌شوند که صرفاً به درد موزه‌ها و کتابخانه‌ها می‌خورد. اما چنانچه این کلیات توانستند خود را با روح زمان تطبیق دهند و به نیازها و دردها و آرزوهای عینی و این جهانی اجتماع پاسخ مثبت و سازنده بدهند، از صورت «فرهنگ» و «معلومات» و «ذهنیات» خارج شده و تبدیل به «ایدئولوژی»، «شناخت» و «خودآگاهی» می‌شوند. این است که ما هیچ‌گاه صرفاً به مجموعه‌ی ضوابط و معیارهای مکتبی که در قرآن و سنت رسول الله نهفته است نمی‌توانیم «ایدئولوژی» بگوئیم، مگر زمانی که این «ضوابط»، با «روابط» اجتماعی جمع شوند و در شکل بخشیدن به آنها، نقش ابقاء کنند. به همین خاطر، مشاهده می‌کنیم که آنچه ضوابط وحی را تبدیل به ایدئولوژی می‌کند، «شرایط عینی اجتماعی» است و از سوی دیگر، آنچه که شرایط اجتماعی را به نحوی مطلوب و سازنده، تغییر می‌دهد، «ضوابط وحی» است. و رسالت پیشگامان مردمی این است که از یک سو «ضوابط وحی» را بشناسند و از سوی دیگر «روابط اجتماعی» را. و آنگاه بکوشند تا این «روابط» را بر مبنای آن «ضوابط»، تبیین کنند و از «آنچه که هست»، «آنچه را که باید باشد»، دریابند. تنها در این صورت است که آنها صاحب «ایدئولوژی» می‌شوند. ایدئولوژی که در ظل آن، قادر خواهند بود تا «وضع موجود» را تبدیل به «وضع مطلوب» کنند و «اجتماع» را بر «مکتب» انطباق دهند و به «روابط»، در کادر «ضوابط» شکل بخشند.

آنجا که از وحدت، تشکل و انسجام برخوردار نیستند، عموماً به هرز رفته و نمی‌تواند بازدهی لازم را داشته باشند، در این رابطه، وظیفه‌ی ایدئولوژی این است که با در نظر گرفتن معیارها و ملاک‌های خود، این حرکت‌های پراکنده و نیروهای بالفعل و بالقوه را که ره کدام در مسیری به هرز می‌روند، در یک نقطه متمرکز ساخته و به سمت یک هدف به پیش می‌برند؛ و بدین وسیله وحدت، هماهنگی و انسجام لازم را در بین آن‌ها ایجاد نماید.

بر این مینا، می‌توان این نتیجه را نیز گرفت که پیشگامان مردمی، در مردم ایجاد حرکت نمی‌کنند چرا که مردم حرکت دارند اما جهت حرکتشان بگونه‌ای است که راه را برای عملکرد نیروهای ضد مردمی باز می‌گذارد - و بنابراین، پیشگامان، جهت حرکت مردم را تغییر می‌دهند و آن‌ها را در مسیری به حرکت در می‌آورند که دقیقاً در جهت مخالف نیروهای ضد مردمی است؛ و تنها به این دلیل است که خود ما نیز در مقالات و مناسبت‌های مختلف گفته‌ایم که «پیشگام، مستضعفین را به خودآگاهی رسانده و به حرکت در می‌آورد». در حقیقت، خودآگاهی‌ایی که پیشگام به مستضعفین انتقال می‌دهند، همان ضابطه‌های و معیارهایی است که جهت خدائی حرکت آن‌ها را تعیین می‌کند. یعنی که پیشگام، شناخت مستضعفین را نسبت به ضوابط وحی و روابط اجتماعی افزایش می‌دهد تا بر مبنای این شناخت، بتوانند مستقلاً به اتخاذ موضع‌گیری بپردازند (موضع‌گیری شناختی) و در نتیجه، جهت حرکت خویش را مشخص نمایند.

تکیه و تاکیدی که ما، در مقدمه‌ی «ولایت فقیه رسالت...» بر این امر داشتیم که اول باید به نجات اسلام از چنگال استعمار پرداخت و سپس به نجات مسلمین، دقیقاً به همین مسئله «تعیین جهت»، بازگشت می‌کند. به این معنا که اگر ما بخواهیم پیش از نجات اسلام به نجات مسلمین بپردازیم، درست مثل این است که قبل از تعیین مسیر و جهت حرکت، شروع به راه رفتن کنیم.

اصولاً وظیفه‌ی «شواری فقها» که ما آن را در کتاب مزبور (ولایت فقیه رسالت...) به جای «ولایت فقیه» مطرح نموده‌ایم، به جز این نیست که با شناخت ضوابط مکتبی و روابط اجتماعی - در جهت سمت دادن به حرکت اجتماع گام بر دارند مثلاً این شورا، با توجه به آیه ۱۹۵ - سوره بقره که می‌فرماید:

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...» - و شکاف‌های اقتصادی را پر کنید و با دست خود، خود را به هلاکت نیفکنید... (یعنی که اگر تضادهای طبقاتی را از بین نبردید، در حقیقت به دست خود، خود را به هلاکت افکنده‌اید).

درمی‌یابد که می‌بایست تضادهای طبقاتی را در جامعه نابود سازد؛ و آنگاه با مطالعه‌ی شرایط عینی جامعه‌ی خود و موقعیت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و علمی جهانی که در آن زندگی می‌کند، به این حقیقت می‌رسد که در موقعیت کنونی ریشه اساس

تصادف‌های طبقاتی موجود، عبارت است از سرمایه‌داری وابسته، و آنگاه به بررسی راه‌های مقابله با آن می‌پردازد و حرکت مردم را در این مسیر هدایت می‌کند.

به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که ضوابط و معیارهای ایدئولوژی، مهم‌ترین عواملی هستند که انسان‌ها بر مبنای آنها می‌توانند دست به اتخاذ موضع‌گیری‌های مناسب زده و از حالت بی‌طرفی بیرون آیند. این موضع‌گیری‌ها، در نهایت جهت‌گیری حرکت آن‌ها را مشخص می‌کند و به موازات جهت دار شدن حرکت آن‌ها، ضوابط و معیارهای ایدئولوژی، که تاکنون به صورت یک مجموعه‌ی تئوریک و ذهنی مفهوم داشت، به روابط انسانی و اجتماعی تبدیل می‌شود و عینیت می‌یابد.

اهمیت فوق‌العاده‌ای که نقش ایدئولوژی اسلام در تعیین، استراتژی، موضع‌گیری و جهت‌گیری انسانی و اجتماعی دارد، حقیقتی بوده است که در طول تاریخ خونین اسلام، پیوسته جباران و ستمگران، با جنایات ددمنشانه خویش بدان اعتراف داشته‌اند و با انواع دسایس و حیل‌های خود، سعی بر آن داشته‌اند تا از شکوفایی و باروری این ایدئولوژی ممانعت به عمل آورند.^۴ قتل عام‌ها و کشتارهایی که امویان از سادات علوی می‌کردند و هم چنین سیاست‌های مزورانه‌ی عباسیان در زمینه‌ی الثقات فلسفه و افکار یونانی از جمله ارسطویی با ایدئولوژی اصیل اسلام و... سر انجام مبدل ساختن تشیع خونین علوی به تشیع سیاه صفوی در زمان صفویان و... همه و همه بدین خاطر بوده است که این ایدئولوژی پویا و «حرکت آفرین» را از اجرای نقش اصلی خویش باز دارند و نگذارند که در زمینه‌ی تعیین استراتژی، موضع و جهت حرکت‌های انسانی و اجتماعی عملکرد داشته باشد.

و اما تکیه فراوانی که ما بر روی ضرورت برپایی یک حرکت عمیق ایدئولوژیک – سیاسی در بین توده‌های مردم داریم، دقیقاً منبعت از همین اهمیت و ارزش فوق‌العاده‌ای است که ایدئولوژی، در جهت بخشیدن به حرکت‌های بی‌هدف (پراگماتیسم) مردم دارد. به همین دلیل بود که ما تصمیم گرفتیم که یکی از مهم‌ترین متون اصیل اسلامی، یعنی نهج البلاغه را که در زمان ما حتی از قرآن هم غریب‌تر است، دیگر بار وارد صحنه کنیم و در جهت غنای ایدئولوژیک خویش، از آن سود جوئیم. سری «تحلیل، تفسیر و ترجمه‌ی نهج البلاغه، همگام با قرآن و سنت» که تاکنون ما موفق به نشر اولین دفتر آن شده‌ایم، گامی بود در این مسیر. اما به علت عمق و غنای وافر که مفاهیم نهج البلاغه دارد و نیز بدین خاطر که نه تنها نهج البلاغه، بلکه سایر متون اسلامی نیز قرن‌هاست که از صحنه‌ی اجتماع به دور بوده و هیچ‌گونه بررسی و تحلیلی که بتوان نیاز وافر انسان عصر ما را به یک ایدئولوژی پر بار در زمینه‌ی جهت بخشیدن به حرکتش پیرامون آن به عمل نیامده است، لذا تحلیل‌ها و برداشت‌هایی که ما در

۴. ما این مسئله را به طور گسترده در فصل چهارم «ولایت فقیه رسالت...» بررسی کرده ایم.

«دشمنان مردم کیانند و دوستان آنان کدام؟» ارائه داده‌ایم، به هیچ وجه نمی‌تواند حق مطلب را آنگونه که باید ادا کند. به همین خاطر بود که ما حس کردیم مطالبی که در این کتاب عنوان شده، عموماً یک صورت کلی گوئی به خود گرفته و در حقیقت، فهرستی است از آنچه کا باید گفته شود؛ لذا ما تصمیم گرفتیم که سلسله مقالاتی به نام «حاشیه کتاب»، در آرمان مستضعفین منتشر کنیم و در خلال آن، تحلیل‌های ایدئولوژیک – استراتژیک خویش را که در کتاب «دشمنان مردم...؟» آورده‌ایم به شکلی گسترده تر مطرح کنیم و مطالبی را که لازم می‌دانیم، تا حد امکان شکافته و بیش از پیش، بارور نماییم. مجموعه‌ی این مقالات، در آینده به صورت جلد سوم کتاب مزبور جمع آوری و در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

با توجه به آنچه که پیش از این، در این مقدمه گفتیم، سعی ما بر آن است تا در این سلسله مقالات، ضوابط و معیارهای مکتبی را هر چه گسترده‌تر مورد بررسی و شناسایی قرار دهیم تا بتوانیم در چو شبهه‌آلود کنونی، مواضع روشن‌تر و قاطع‌تری را اتخاذ کنیم و جهت‌گیری خود را هر چه بیشتر مستحکم نموده و به سوی اهداف استراتژیک خویش که عمدتاً در جامعه‌ای توحید خلاصه می‌شود – جامعه‌ای که تنها، قیام مستضعفین به خودآگاهی رسیده برای برپایی قسط است که می‌تواند آن را متحقق سازد – گام برداریم. چرا که معتقدیم تنها، موضع‌گیری صحیح و دقیق پیشگامان مردم است که می‌تواند آن‌ها را به اهداف ایده‌آشان برساند و این موضع‌گیری‌ها نیز آنچنانکه گفته شد، تنها در سایه‌ی یک ایدئولوژی قوی و پر بار است که می‌تواند اخذ شود.

۱ - طرح اولین مسائل

شیوه‌ای که ما، در زمینه‌ی بررسی کتاب مزبور در پیش گرفته‌ایم از این قرار است که از ابتدای کتاب شروع کرده و اول، مطالبی را که لازم به توضیح می‌دانیم عیناً نقل می‌کنیم و سپس به تجزیه و تحلیل پیرامون آنها می‌پردازیم.

در ابتدای مقدمه، مبحث «شبهه چیست؟» صفحه‌ی یک چنین می‌خوانیم:

«پس از هر انقلاب، یکی از عوامل موثر در یاس مردم، گرفتار شدن آن‌ها در شبهه است»، و آن گاه به تعریف انقلاب می‌پردازد و می‌گوید:

«انقلاب عبارت است از دگرگونی در ارزش‌ها و واژگون شدن معیارها و شاخص‌های بی‌اصالت و قرار گرفتن ملاک‌ها و معرف‌های اصیل به جای آن‌ها».

به طور کلی در این قسمت، سه مسئله است که می‌بایست حل شود تا مفهوم روشن‌تر و دقیق‌تری از جملات فوق به دست آید: اول اینکه چرا ما گفته‌ایم «پس از هر انقلاب؟» و مگر انقلاب، یک امر دفعی و مقطعی است که پس و پیش داشته باشد؟ به عبارت

روشن‌تر، آیا انقلاب، سر فصل یک حرکت است و یا انتهای یک حرکت؟ و اگر سر فصل یک حرکت است که «پس از انقلاب»، معنا ندارد، چرا که حرکت، یک امر مستمر و دائمی است و در ضمن استمرار آن، هیچ گاه نمی‌توانیم بگوئیم «پس از حرکت»؛ و هر زمانی که به عنوان «پایان حرکت» فرض کنیم و بخواهیم «پس از آن» را بررسی کنیم. در اثر استمرار حرکت، این زمان نیز استمرار می‌یابد و «پس از حرکت» نمی‌تواند مفهوم پیدا کند.

مسئله دوم این است که وقتی ما در تعریف انقلاب می‌گوئیم «انقلاب عبارت است از دگرگونی در ارزش‌ها و واژگون شدن معیارها و شاخص‌هایی اصالت و قرار گرفتن ملاک‌ها و معرف‌های اصیل به جای آن‌ها»، معیارهایی که واژگون می‌شود و معیارهایی که جانشین آنها می‌گردد، نماینده‌ی چه جریان‌هایی می‌باشند و به تعبیری گویاتر، چه پارامترهایی در یک انقلاب شرکت دارند که درگیری بین آن‌ها، انقلاب می‌آفریند؟

و سومین مسئله این است که آیا «شبهه» نیز چونان «انقلاب»، بین پارامترهای متضادی که در صحنه شرکت دارند، مرزبندی ایجاد می‌کند یا نه؟ و اصولاً در رابطه با این مرزبندی، چه تفاوتی بین «شبهه» و «انقلاب» موجود است؟

۲ - پاسخ مسئله دوم

اصالت حق در مقابل بی‌اصالتی باطل، ریشه در حق بودن آفرینش دارد

برای بررسی و حل مسائل فوق، ابتدا از مسئله‌ی دوم شروع می‌کنیم تا زمینه‌ی لازم برای بررسی مسائل دیگر ایجاد شود. به طور کلی عمده‌ترین پارامترهایی که در جریان یک انقلاب شرکت دارند عبارتند از «ارزش» و «ضد ارزش». ارزش‌ها، ملاک‌ها و معیارهای اصلی هستند که می‌خواهند در پروسه‌ی انقلاب، جانشین ضد ارزش‌ها یا ملاک‌ها و معیارهای بی‌اصالت نشوند. در این رابطه، انقلاب عبارت است از تبلور برتری ارزش‌ها بر ضد ارزش‌ها و ارتجاع، عبارت است از تبلور برتری ضد ارزش‌ها و اصولاً تاریخ تجلی‌گاه برخورد و مبارزه‌ی این دو با یکدیگر است.

برای ریشه‌یابی این جریان‌های متضادی که در طول تاریخ، پیوسته در مقابل یکدیگر قد علم کرده‌اند و اصولاً تمام صفحات تاریخ بشر را پر نموده‌اند. به سراغ قرآن می‌رویم تا ببینیم که تکوین این دو جریان متضاد چگونه بوده است.

ارزش، از دیدگاه قرآن همان «حق» است و ضد ارزش، «باطل»؛ و بنابراین، جنگ همیشه‌ی ارزش و ضد ارزش، از نظر گاه قرآن، به صورت جنگ دائمی حق و باطل مطرح می‌شود. در نتیجه، اصلی‌ترین تضاد حاکم بر تاریخ، تضاد بین حق و باطل

است که آنچنانکه در جزوه‌ی «ارزیابی نفسانی اولین...» مطرح ساختیم، این تضاد، ریشه در تضادهای وجودی انسان دارد. به این معنا که چون وجود انسان آمیخته‌ای است از تضادهای بالفعل و بالقوه که عمدتاً در تضاد بین خدا و شیطان یا روح خدا و لجن نمود می‌یابد، در نتیجه انعکاس و بازتاب این تضادها در حرکت اجتماع (تاریخ)، به صورت تضاد بین حق و باطل، جلوه گر می‌شود.^۵

آیه ۱۷ - سوره رعد، جریان‌های متضاد حق و باطل را در رابطه با پدیده‌های طبیعی بدینگونه مطرح می‌کند:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِهَ قَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهٗ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ - خداوند، آبی از آسمان فرو فرستاد (که این آب، پاک و خالص بود) و بر اثر آن آب، از هر ذره و شکاف کوهی، سیلابی به اندازه‌ی خود را افتاد (در جریان این سیلاب، آب خالص که از آسمان فرو باریده بود، با گل و لای مسیر مخلوط شهر و آلوده گشت)، پس سیلاب (در ضمن جریان خود)، کفی بر آمده را حمل کرد (که این کف، ناشی از همان ناخالصی‌هایی بود که به تدریج رو آمده و نابود می‌گسستند). همانطوری که بر فلزاتی که به منظور زینت آلات و وسایل زندگی، آب می‌کنند نیز، یک نوع کف ظاهر می‌گردد. خداوند برای حق (آب پاک و خالص و فلزات ناب و بدون کف) و باطل (کف روی آ یا کف فلزات مذاب) بدین گونه مثال می‌زند. کف‌ها (یعنی باطل‌ها) به زودی از میان می‌روند و آنچه که برای ما مفید است (یعنی آب پاک و فلزات خالص که بیانگر «حق» اند) باقی خواهد ماند».

در این آیه، خداوند «حق» را با آب خالص و پاکی که از آسمان فرو می‌بارد تشبیه می‌کند؛ و لذا، همانگونه که این آب پاک و صاف، وقتی که در دره‌ها و شکاف کوه‌ها به جریان می‌افتد و با گل و لای مسیر در می‌آمیزد، آلوده می‌شود، حق نیز وقتی در طول تاریخ و در مسیر حرکت انسان‌ها و جوامع به جریان می‌افتد، با پلیدی‌ها و پستی‌های انسان‌ها درآمیخته و آلوده می‌گردد و تبدیل به باطل می‌شود. پس باطل، هیچ گونه اصالت تکوینی ندارد همانگونه که آب آلوده نیز، اصالت ندارد.

در ابتدا آنچه که وجود دارد، آب پاک و خالص است و «آب آلوده» زمانی بوجود می‌آید که این آب پاک، در میان دره‌ها و کوه‌ها و مسیل‌ها به جریان می‌افتد. «باطل» نیز

۵. برای دریافت مفهوم روشنتری از این بحث، لازم است که جزوه‌ی «ارزیابی نفسانی...» مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

۶. بررسی مختصری از این آیه در صفحه‌ی ۳۳ جلد اول «دشمنان مردم...؟! » آمده است. که البته ترجمه‌ی آیه را باید با توجه به ترجمه‌ای که فوقاً آمده است، اصلاح کرد.

همچون «آب آلوده»، از ابتدای خلقت انسان وجود دارد بلکه آنچه در بدو امر موجود است و از اصالت و تشخیص برخوردار، «حق» است؛ و باطل زمانی پدید می‌آید که این حق، در میان انسان‌ها و جوامع به جریان می‌افتد و از آن‌ها رنگ می‌پذیرد، تغییر ماهیت می‌دهد، آلوده می‌شود و تبدیل به «باطل» می‌گردد.

خصلت‌های نفسانی انسان، در ابتدا همگی «حق» اند و با نظامات و قانونمندی‌ها و سنت‌های آفرینش هماهنگ و همفازند. هیچ گونه انحراف و رشد نامتعادل و عدم توازن، در بین‌شان برقرار نیست. اما همین که با زمینه‌ی رشدی برخورد می‌کنند، تعادل‌شان به هم می‌خورد و رشدی انحرافی پیدا می‌کنند و به «باطل» تبدیل می‌شود. درست مثل آب خالصی که وقتی با گل و لای مسیر برخورد می‌کند، آلوده می‌شود.

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - سوره شمس - آیات ۷ و ۸»
 - پس (زمینه‌های) فجور و تقوی آن را بدان الهام نمود (سوره شمس - آیات ۷ و ۸).

آیات فوق (۷ و ۸ - سوره شمس) نشان می‌دهند که «نفس» در ابتدا حالت تعادل تساوی و آراستگی دارد (سویها)، یعنی که «حق» است. اما زمینه‌های «فجور» (بی‌پروایی) و «تقوی» (پروا)، برای آن قرار داده می‌شود و پس از برخورد و رشد در این زمینه‌ها، نفس دو حالت پیدا می‌کند.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا - به تحقیق که رستگار شد، آنکه پاکش ساخت - و زیان کار شد، آن که آلوده‌اش نمود» (سوره شمس - آیات ۹ و ۱۰).

آلودگی نفس و زیانکاری انسان، نتیجه‌ی به سیلان در آمدن و رشد یافتن «نفس» در زمینه و بستر «فجور» است؛ و اینگونه است که آن جریان حق و اصیل (نفس سویها)، اصالت خویش را از دست می‌دهد و به «باطل» تبدیل می‌شود (خاب).

پس اگر که آیه ۱۷ - سوره‌ی رعد را با آیات سوره‌ی شمس مقایسه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که «نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» منطبق است با «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» (آب خالص - حق). «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» نیز منطبق است بر «فَسَأَلَتْ أَوْدِيَةَ بِهِ قَدْرَهَا» (زمینه - بستر)؛ و «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» که نتیجه‌ی جریان یافتن «نفس» در بستر «فجور» است، همان «زَبَدًا رَابِيًا» می‌باشد که نتیجه‌ی جریان یافتن «ماء» (آب) در بستر «اودیه» است.

بنابراین، می‌توان در کل، چند اصل مهم را به عنوان نتیجه‌گیری از آیه‌ی مورد بحث (آیه ۱۷ - سوره رعد) مطرح ساخت. او این که حق، در مقابل باطل دارای اصالت است و بنابراین، از ثبات و استحکام برخوردار است؛ و حال آنکه باطل، یک جریان اصیل که ریشه در تکوین انسان و هستی داشته باشد نیست و همچون کف روی آب،

به سرعت رو به نابودی می‌گذارد. این حقیقت، در آیهی ۸۱ – سوره اسراء به نحو روشنی بیان شده است:

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا – و بگو که حق آمد و باطل نابود شد چرا که باطل، نابود شدنی است...» (سوره الاسراء – آیه ۸۱).

اصل دوم حاکی از پیوندی است که بین جریان‌های حق و باطل هستی و جریان‌های حق و باطل اجتماعی برقرار است. بدین معنا که خداوند با آوردن مثالی در مورد ثبات و پایداری آب در مقابل کف، انسان‌ها را به استحکام و دوام حق در مقابل باطل توجه می‌دهد؛ و از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که حق، از آن رو اصالت دارد که با پدیده‌های اصیل هستی پیوند دارد؛ و باطل نیز بدان روی نابود شدنی است که با پدیده‌های ناپایدار هستی اتصال دارد.

این حقیقت که اصالت حق، ناشی از اصالت پدیده‌های هستی است، آن‌گاه مشخص‌تر و عینی‌تر می‌شود که می‌بینیم خود قرآن، خلقت پدیده‌ها را بر مبنای ضوابط حق می‌داند و می‌فرماید:

«مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى... – آسمان‌ها و زمین و آنچه را که در بین آن‌ها است مگر بر اساس ضوابط حق و تا مدتی معین و مشخص، نیافریده‌ایم» (سوره الاحقاف – آیه ۳).

این آیه به روشنی نشان می‌دهد که «وجود» پدیده ا در خارج، تبلور حق می‌باشد و این حق، عبارت است از توازنی که بر مبنای قانونمندی و نظامات معین و مشخص، در بین پدیده‌ها برقرار گشته است. به همین دلیل است که خداوند، وجود پدیده‌ها را تبلور باطل نمی‌داند و می‌گوید:

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا... – و آسمان و زمین و آنچه را که در بین آن‌ها است بر مبنای باطل نیافریده‌ایم» (سوره ص – آیه ۲۷).

بنابراین، مشاهده می‌کنیم که «وجود» پدیده‌های هستی، بر مبنای حق شکل گرفته است؛ و در نتیجه، پدیده‌ها نمایانگر و تبارز عینی حق هستند؛ و چون آیهی فوق (آیه ۱۷ – سوره رعد)، جریان حق و باطل اجتماعی را به جریان حق و باطل طبیعی ارتباط می‌دهد لذا، اصالت ارزش‌های اجتماعی (حق) ریشه در اصالت پدیده‌های طبیعی دارد (آیه ۳ – سوره احقاف) و بی‌اصالتی ضد ارزش‌های اجتماعی (باطل) نیز بدین خاطر است که ریشه در پدیده‌های ثابت و پا برجای هستی ندارد (آیه ۲۷ – سوره ص).

پس می‌توان نتیجه گرفت که مبنای حق بودن ارزش‌های اجتماعی، منطبق بودن آن‌ها بر نظامات و قانونمندی حاکم بر هستی (حق) است؛ و مبنای باطل بودن ضد

ارزش‌های اجتماعی نیز عدم انطباق آن‌ها بر این نظامات و قانونمندی‌ها است. چرا که همانگونه که گفتیم، وجود پدیده‌ها تبلور حق است و این حق عبارت است از توازی که بر مبنای قانونمندی‌ها و نظامات مشخص و معین، در بین پدیده‌ها بر قرار گشته است. اگر حرکت انسان، با این قانونمندی‌ها منطبق باشد، در نتیجه او در مسیر حق گام می‌زند؛ و اگر که چنین نباشد، مسیر حرکت او باطل است.

از آنجا که باطل، یک امر بی‌اصالت و نابود شدنی است، و ریشه در تکوین آفرینش ندارد، بنابراین، تنها زمانی از بین می‌رود که با یک جریان اصالت‌دار و پایدار برخورد کند چرا که فقط، اصالت است که می‌تواند بی‌اصالتی را محو کند:

«بَلْ نَقُفُّ بِأَلْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ...» - بلکه حق را به جان باطل می‌افکنیم تا نابودش سازد و به ناگاه باطل، محو و نابود می‌شود» (سوره انبیاء - آیه ۱۸)؛ و دقیقاً از همین جا است که تضاد دائمی بین حق و باطل آغاز می‌گردد و تاریخ، از نبرد این دو، شکل می‌گیرد؛ لذا انقلاب، حرکتی است در جهت فرو ریختن ضد ارزش‌های ارتجاعی (باطل) و حاکمیت ارزش‌های انقلابی (حق)؛ و در این میان، معیارهایی که واژگون می‌شود، ضد ارزش‌های باطلی است که با قانونمندی و نظامات حق حاکم بر آفرینش، انطباق ندارد؛ و معیارهایی که جانشین آنها می‌گردد، نماینده‌ی جریان حق حاکم بر هستی می‌باشد. این است که در کل می‌توانیم به این نتیجه برسیم که پارامترهای شرکت کننده در یک انقلاب (از دیدگاه قرآن) عبارتند از «حق» و «باطل».

۳ - کیفیت انتقال ضوابط حق، به حرکت‌های انسانی، اجتماعی، تاریخی

مسئله‌ای که در اینجا حائز اهمیت است و می‌بایست مورد بررسی دقیق قرار گیرد، کیفیت حاکمیت ارزش‌های انقلابی (حق) به جای ضد ارزش‌های ارتجاعی است. چنانکه در مقاله‌ی «دیالکتیک اسلامی؟!...» گفتیم، انسان تنها پدیده‌ای است در کل آفرینش که از قدرت اراده و انتخاب برخوردار است و همین ویژگی است که او را از سایر پدیده‌ها متمایز می‌سازد؛ و نیز همین وجه تمایز او است که پیدایی باطل را که نسبت به جریان حق آفرینش، جریانی انحرافی است سبب می‌شود. زیرا همانگونه که پیش از این از آیات قرآن دریافتیم، نظام هستی و تمام پدیده‌های آفرینش، بر مبنای ضوابط حق، قوام یافته و انسان، از آن زمان که در جنت، خدای خویش را نافرمانی می‌کند و کادر جبری فطرت خویش را که بر مبنای ضوابط حق آفرینش شکل گرفته است می‌شکند و خود را از قید و بند آن رها شده می‌پندارد، جریانی را در مقابل جریان حق حاکم بر هستی پدید می‌آورد و خود را از گردونه‌ی حرکت جبری و هدف دار

آفرینش جدا می‌سازد.^۷

بنابراین، مشاهده می‌شود که جریان باطل، جریانی نیست که ریشه در ذات آفرینش داشته باشد، و حتی فطرت خود انسان نیز همچون کل هستی، بر مبنای ضوابط حق شکل گرفته است؛ و اگر بخواهیم ریشه‌یابی گسترده‌تری پیرامون چگونگی تکوین آن به عمل آوریم، باید به بررسی تضادهای درونی انسان که در خصلت‌های متنوع نفسانی او تبلور یافته است، بپردازیم. که ما این بررسی را در «ارزیابی نفسانی اولین...» به عمل آورده‌ایم و در اینجا، ایجاد ارتباط و پیوند مابین کیفیت پیدایی باطل و نقش اساسی انحراف خصلت‌های نفسانی در پیدایش آن را به عهده‌ی خوانندگان می‌گذاریم و بحث فعلی را از اینجا دنبال می‌کنیم که انسان، پس از اینکه با اراده و انتخاب خویش، کادر جبری فطرت را شکست و جریان باطل را پدید آورد، تنها زمانی قادر خواهد بود که دیگر بار به فطرت پاک خویش بازگشت کند و حرکتش را با حرکت جهت دار آفرینش همفاز سازد که ضوابط حقی را که بر کل هستی حاکم است به حرکت خویش انتقال دهد. این انتقال، بدین معنا است که «وجود» او نیز همچون «وجود» کلیه پدیده‌های عالم، می‌بایست تبلور و تجلی حق باشد؛ و اکنون، به بررسی کیفیت این انتقال می‌پردازیم:

پدیده‌های انسانی (انفسی در مقابل آفاقی)، کلا چهار صورت مختلف پیدا می‌کنند که عبارتند از: ۱- نفس ۲- انسان ۳- اجتماع ۴- تاریخ.^۸ این چهار صورت، در حقیقت، چهار شخصیتی است که خداوند در مقابل پدیده‌های طبیعی برای انسان قائل است؛ و ما، در ضمن بررسی‌ای که در این باره در جزوه‌ی «ارزیابی نفسانی...» داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که اصولاً نفس و شخصیت نفسانی در تکوین انسان، اجتماعی و تاریخ، نقش زیربنایی دارد و اساس و بنیان آن‌ها را تشکیل می‌دهد.

اما آنچه که به بحث کنونی ما مربوط می‌شود این است که انسان، بر مبنای چهار شخصیت فوق، چهار حرکت نیز دارد: حرکت‌های نفسانی، حرکت‌های انسانی، حرکت‌های اجتماعی و حرکت‌های تاریخی؛ و برای همفاز کردن حرکت خود با حرکت کلی آفرینش، می‌بایست ضوابط و معیارهای حق را از حرکت هستی به چهار حرکت مزبور انتقال دهد. بنابراین، کیفیت انتقال ضوابط حق به حرکت‌های چهار گانه‌ی انسان، چهار صورت مختلف پیدا می‌کند که ما در اینجا به بررسی آنها می‌پردازیم:

۷. برای بررسی بیشتر پیرامون این موضوع به قسمت چهارم مقوله‌ی «وحی» آرمان مستضعفین - شماره ۱۸ مراجعه شود.

۸. بررسی این چهار صورت، در درس دوم آرمان مستضعفین «مستضعفین تنها پشتوانه...» و نیز در «ارزیابی نفسانی اولیه...» و هم چنین در مقاله‌ی «پراکسیس...» آمده است.

الف - انتقال ضوابط حق به حرکت‌های نفسانی

از آنجا که نفس، در رابطه با عملکردهای انسان، یک موضع انفعالی و اثرپذیری دارد؛ لذا انتقال ضوابط حق به حرکت‌های انسانی، اجتماعی و تاریخی، به هر طریقی که صورت بگیرد، عینا در حرکت‌های نفسانی نیز انعکاس پیدا می‌کند و نفس نیز به همان گونه که انسان، اجتماع و تاریخ، شکل می‌گیرند، شکل می‌گیرد.^۹ در نتیجه، انتقال ضوابط حق، به حرکت‌های نفسانی، به موازات انتقال آنها به سایر حرکت‌ها صورت می‌پذیرند.

ب - کیفیت انتقال ضوابط حق به حرکت‌های انسانی

این انتقال، توسط «فکر» صورت می‌گیرد، به این معنا که انسان، بر اساس تفکر در کیفیت خلقت آفرینش و پدیده‌ها و حوادث موجود در هستی، به ضوابط و معیارهای حق پی می‌برد و بر این حقیقت واقف می‌شود که کلیه‌ی پدیده‌ها بر مبنای نظم و قانونمندی مشخص و در مسیری معین، به سوی غایتی معلوم (الله) در حرکتند. این آگاهی و شناخت، مهم‌ترین انگیزه‌ای است که او را و می‌دارد تا با انتقال ضوابط حق که در تئوری‌های وحی تبلور یافته است به حرکت خویش، خود را در رود خروشان هستی که بی‌محابا به سوی اقیانوس وجود روان است، غرق کند. آیات ۱۹۰ و ۱۹۱ - سوره آل عمران، در این زمینه بیان گویایی دارد:

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ - الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ - همانگونه که در خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، آیه‌ها و نشانه‌هایی (از حق) برای صاحبان خرد و اندیشه، موجود است. آنانی که چه ایستاده و چه نشسته و چه خوابیده بر پهلویش خویش (نشان دهنده‌ی حالات مختلف حرکت انسان) خدا را به یاد دارند (هدفدار بودن حرکت مداوم‌شان) و در کیفیت خلقت آسمان‌ها و زمین تفکر می‌کنند (و پس از این که قانونمندی و نظام واحد حاکم بر هستی را دریافتند، به هدفدار بودن آفرینش پی می‌برند و می‌گویند) بار خدایا! تو این را بر باطل نیافریده‌ای (و حتما مقصود و هدفی از پدید آوردن آن داری (و) تو منزهی (از اینکه کار بی‌هدف انجام دهی). پس ما را از عذاب آتش (آتشی که نتیجه‌ی مستقیم جدا شدن از مسیر حق آفرینش و حرکت در مسیر باطل است) باز دار!» (سوره آل عمران).

با توجه به مفاهیم این آیات، این نکته به خوبی قابل درک است که انتقال ضوابط حق

۹. به «ارزیابی نفسانی...» مراجعه شود.

آفرینش به حرکت‌های انسانی، توسط «اولی‌الالباب» و به وسیله‌ی «تفکر» صورت می‌گیرد. به این معنا که آن‌ها با اندیشیدن در کیفیت خلقت آسمان‌ها و زمین (تجلی کل آفرینش)، به هدفدار بودن و معنی‌دار بودن هستی پی می‌برند (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا) و می‌کوشند تا در «عمل»، این هدفداری را به حرکت خویش نیز منتقل سازند (سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ).

اکنون می‌توانیم به خوبی این حقیقت را درک کنیم که چرا قرآن و احادیث اسلامی، این همه بر تفکر و تعقل در کیفیت خلقت انسان، حیوان، آسمان، زمین و... تاکید می‌ورزند. پیامبر می‌فرماید: «اگر مسئولیت اجتماعی بر دوشم نبود، آنقدر به آسمان می‌نگریستم تا جانم از قالبم به در آید!» و باز می‌فرماید: «تفکر یک ساعت، از عبادت ۷۰ سال برتر است!» در زمانی دیگر، پیامبر را می‌بینیم که هنگامی که وارد مسجد می‌شود، از میان دو دست‌های که به نماز و تفکر مشغول بوده‌اند، دسته دوم را بر می‌گزیند و بدیشان ملحق می‌شود!

علاوه بر آنچه در مقوله‌ی «وحی - آرمان مستضعفین ۱۸» در این مورد گفته شد، این نکته را نیز باید اضافه نمود که تفکر، تعقل و اندیشیدن، تنها نظامات آفرینش را شامل نمی‌شود، بلکه خود انسان^{۱۰}، نفس انسان^{۱۱}، و ضوابط و معیارهای مکتبی (وحی) را نیز شامل می‌گردد؛ و اینجا است که مشاهده می‌کنیم تفکر، تا چه حد قادر است در انتقال ضوابط حق به حرکت‌های انسان موثر واقع شود و انسان را وادار کند که آنچه را از راه تعقل و اندیشیدن بدان دست یافته است، در زندگی عینی خویش پیاده کند.

ج - حرکت‌های اجتماعی

این انتقال به معنای برقراری عدالت اجتماعی یا قسط در جامعه است. توجه به سخن پیامبر، این مسئله را پیش از پیش برای مان روشن می‌سازد:

«بالعدل قامت السموات و الارض - آسمان‌ها و زمین بر اساس ضوابط عدل بر افراشته شده‌اند» این عدالتی که بر کل هستی حاکم است، در حقیقت، همان قانونمندی و نظامی است که پیش از این، از آن سخن رفت، این قانونمندی، باعث ایجاد اعتدال در آفرینش می‌گردد. در نتیجه، برقراری عدالت اجتماعی یا قسط، به معنای انتقال این نظامات و قانونمندی‌های هستی، به حرکت‌های اجتماعی است و تنها در این صورت

۱۰. علی در مورد انسان می‌گوید: «أَتَرَعُمُ أَنْتَ جُرْمَ صَغِيرٍ - وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ - آیا می‌پنداری که تو در کل هستی وزنه‌ای کوچک به حساب می‌آیی؟ و حال آنکه دنیای بزرگی درون تو پیچیده شده است.»

۱۱. ما، ضرورت اندیشیدن به خود را در جزوه‌ی «ارزیابی نفسانی...» مورد بررسی قرار داده‌ایم.

است که اجتماع دارای حرکتی همفاز و هماهنگ با حرکت کل آفرینش می‌گردد و اصلاً، اجتماعی نیز چونان هستی، تبلور و نمادی از حق، می‌شود.

از دیدگاه قرآن، انتقال ضوابط حق به حرکت‌های اجتماعی، توسط «ناس» صورت می‌گیرد. در آیه ۲۵ - سوره حدید می‌خوانیم:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقَومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ - به تحقیق که رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با ایشان، کتاب و میزان را نازل نمودیم تا اینکه مردمان (مستضعفین به خودآگاهی رسیده بر مبنای بینات، کتاب و میزان) خود قیام به قسط نمایند و (برای این کار) آهن را که (وسیله برپایی قسط است) در آن سختی و شدت بسیار و نیز منافعی برای مردمان است نازل نمودیم؛ و بدنی خاطر که خداوند آنان را که (با بر پا ساختن قسط در جامعه) او را و رسولانش را در غیب (زمانی که هنوز موازین قسط بر پا نشده است) یاری می‌دهند، بشناسند (برپایی قسط، حرکتی است در امتداد حرکت انبیاء و در اتصال با غایت الله) همانا که خداوند، قدرتمند و با عزت است» (سوره حدید - آیه ۲۵).

در این آیه، علاوه بر اینکه خداوند مسئولیت برپایی قسط و ایجاد عدالت کامل اجتماعی را بر دوش «ناس» (مستضعفین به خودآگاهی رسیده یا بالنده) می‌گذارد، وسیله‌ی انجام این کار را هم «حدید» معرفی می‌کند. یعنی که انتقال ضوابط حق، به حرکت‌های اجتماعی تنها و تنها توسط مبارزه‌ی قهرآمیز صورت می‌گیرد. آن هم توسط ناس، و به تعبیر امروزی، تنها یک مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای است که می‌توان عدالت حاکم بر هستی را به اجتماع منتقل کند و توده‌ها در این مبارزه، نقش رهبری را بر عهده دارند (لِیُقَومَ النَّاسُ - تا مردمان خود به پاخیزند).

اما نکته‌ای که در اینجا حائز اهمیت است، ارتباطی است که از طریق پیشگامان مردمی، بین کیفیت انتقال ضوابط حق به حرکت‌های انسانی و اجتماعی برقرار می‌شود. به این معنا که پیشگامان مردمی، که پیشقراولان حرکت‌های اجتماعی هستند، کسانی می‌باشند که از طریق تفکر و تعقل در نظامات حاکم بر هستی و در قانونمندی‌های حاکم بر حرکت اجتماع و در ضوابط و معیارهای مکتبی (وحی)، توانسته‌اند به طور نسبی، حرکت فردی خویش را با حرکت کل آفرینش همفاز نمایند و در حقیقت، ضوابط حق را به حرکت خویش انتقال دهند. لذا، تنها و تنها این افراد هستند که قادرند به عنوان پیشقراولان حرکت‌های اجتماعی، جامعه را در مسری به پیش برند که در نهایت، حرکتش با حرکت کل هستی همفاز و هماهنگ گشته و ضوابط حق، بدان منتقل گردد.

بنابراین، در یک ریشه‌یابی نهایی، می‌توان به این نتیجه رسید که «تفکر» علاوه بر اینکه پل انتقال ضوابط حق به روابط فردی است - همراه با «حدید»، پل انتقال این

ضوابط با روابط اجتماعی نیز می‌باشد. زیرا پیشگامان مردمی، با تفکر و اندیشیدن در توازن حاکم بر هستی، نسبت به عدم توازن وجودی خویش و نیز اجتماع، آگاهی می‌یابند و همگام با خویش، به اصطلاح جامعه‌ی خویش نیز می‌پردازند و با ایجاد خودآگاهی اجتماعی در مستضعفین آن‌ها را برای قیام مسلحانه (حدید)، جهت برپایی قسط یا عدالت اجتماعی، آماده می‌سازند.

د - حرکت‌های تاریخی

تاریخ، تبلوری است از حرکت اجتماع و بنابراین، یک پدیده‌ی انسانی محسوب می‌شود (در مقابل پدیده‌های طبیعی یا آفاقی). این تاریخ، از دیدگاه قرآن، پیوسته تبلوری از سرنوشت شوم انسان‌ها در گذشته بوده است^{۱۲} چرا که هر گاه قرآن، انسان‌ها را به پندگیری از سرنوشت گذشته‌گان فرا می‌خواند، بررسی بدبختی‌ها، انحرافات، کج روی‌ها، فسادها، تباهی‌ها و ظلم و ستم‌هایی را که گذشتگان، خود بر خویشان روا داشته‌اند، پیش روی آن‌ها قرار می‌دهد تا شاید از این طریق بتوانند با تکرار نکردن اشتباهات و خطاهای آنان، در حرکت خویش اعتدال ایجاد نمایند:

«وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ - و چه بسیار تمدن‌ها و جوامعی را که به علت ستم‌گری شان، در هم نکوبیدیم و بر خرابه‌های آن‌ها تمدن‌های نوینی بر پا نساختمیم» (سوره انبیاء - آیه ۱۱). در این مورد می‌توان به آیه ۶۹ - سوره نحل، آیه ۲۱ - سوره غافر، آیه ۹ - سوره روم، آیه ۴۴ - سوره فاطر و... نیز مراجعه نمود.

پس می‌بینیم که از دیدگاه قرآن، تاریخ گذشتگان، هیچ‌گاه بر روال حق و عدل جریان ندانسته و پیوسته آنچه بر آن حاکم بوده فساد و انحراف و تباهی بوده است و آنچه در محاق فراموشی و غفلت فرو رفته و اجتماع از آن به دور بوده است، عدالت اجتماعی و ضوابط و معیارهای حقی بوده است که بر هستی حاکم می‌باشد. اما ایجاد اعتدال در حرکت تاریخ، و انتقال ضوابط حق به حرکت‌های تاریخ، امری است که از نظرگاه قرآن، تنها توسط متقین و بر پایه‌ی ایمان تزلزل‌ناپذیرشان به برتری و پیروزی‌شان بر باطل، انجام می‌پذیرد. آیات ۱۳۷ تا ۱۳۹ - سوره آل عمران این حقیقت را به خوبی روشن ساخته‌اند:

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ - هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ - وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - همانا که پیش از شما، ملت‌ها و جوامعی گذشتند، پس در زمین گردش کنید

۱۲. به جلد دوم «دشمنان مردم...؟» صفحه ۳۰۰ مراجعه شود.

و به تحقیق و بررسی تاریخ گذشتگان بپردازید) و ببینید که سرانجام دروغ‌پنداران چگونه شدند؟ - آنچه از این بررسی نصیبتان می‌شود و روشن‌گری برای مردم و هدایت و پندی است برای متقین - و (با مشاهده‌ی شکست‌هایی که در طول تاریخ نصیب یاران حق شده و آن‌ها را در برپایی عدالت اجتماعی و قسط، ناکام گذاشته است) سست مشوید و اندوهگین مگردید؛ و اگر که ایمان داشته باشید، شما (بر یاران باطل = مکذبین، دروغ‌پنداران) برترید (و پیروزی از آن شما است)».

اولین مسئله‌ای که در این آیات مطرح می‌شود، سیر در تاریخ و بررسی علل و عوامل انحرافات و بدبختی‌های جوامع گذشته و هم چنین عوامل ناکامی پیشگامان مردمی در برقراری عدالت اجتماعی، توسط متقین (پیشگامان مردمی در هر زمان) است. این مسئله، خود پیوند غیر قابل تردید انتقال ضوابط حق به حرکت‌های انسانی (یعنی به متقین) و حرکت‌های تاریخ را می‌رساند. یعنی که این، تنها متقین هستند که بر مبنای تفکر و تعقل در تاریخ گذشتگان، می‌توانند به علل انحرافات آن‌ها پی برده و بر این اساس، ضوابط حق را به حرکت تاریخ منتقل نموده و در آن ایجاد اعتدال نمایند.

پشتوانه متقین در این رابطه، عبارت است از ایمان تزلزل ناپذیرشان به برتری مستضعفین بر مستکبرین، حق بر باطل و عدالت بر ظلم و ستم. این ایمان باعث می‌شود که هیچ‌گاه در مسیر حرکت خویش، دچار سستی و انده (انده شکست) نشوند و پیوسته با قاطعیت تمام، حرکت خویش را تا پیروزی نهائی ادامه دهند (وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).

مسئله‌ای که در اینجا باید مورد بررسی قرار بگیرد، ارتباط انتقال ضوابط حق به حرکت‌های اجتماعی با حرکت‌های تاریخی است. قبل از این گفتیم که وجود انسان ترکیبی است از تضادهای گوناگون که در خصلت‌های متنوع نفسانی وی تبلور یافته است؛ و نیز این نکته را دریافتیم که تضاد بین حق و باطل در پدیده‌های اجتماعی، نمود و تبارزی است از تضادهای وجودی انسان. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که تا زمانی که تضادهای وجود انسان در جهت مثبت حل نشوند، تضادهای اجتماعی که عمدتاً در تضاد بین حق و باطل نمود می‌یابد نیز حل نخواهند شد.

اما آنچنان که در «فوق العاده شماره ۴ - فترت، غیاب - قیام مهدی جولانگاه...» گفتیم، حل نهایی تضادهای وجودی انسان، موکول به رستاخیز مهدی (عج) می‌گردد یعنی که تنها در آن زمان است که خصلت‌های متنوع ذاتی انسان، از وحدت و هماهنگی برخوردار شده و انسان توحیدی ساخته می‌شود^{۱۳}.

بنابراین، حل نهایی تضاد بین حق و باطل نیز موکول به رستاخیز مهدی (عج) می‌شود

۱۳. توضیح کاملتر این مطلب، در ادامه‌ی سری «در حاشیه کتاب» آمده است.

چرا که جامعه‌ی توحیدی نیز تنها در آن زمان تحقق می‌یابد.

به همین دلیل، مبارزه پیشگامان مردمی و خود مردم برای برپایی قسط، در طول تاریخ تداوم می‌یابد و انتقال ضوابط حق به حرکت‌های اجتماعی، با انتقال این ضوابط به حرکت تاریخ ارتباط پیدا می‌کند. به این معنا که قیام ناس برای برپایی قسط توسط حدید، پیوسته در این جهت جریان دارد که مسیر حرکت تاریخ را به سمت تحقق جامعه‌ی توحیدی ایده‌آل (در زمان مهدی) سوق دهد؛ و از آنجا که پیشگامان مردمی (متقین)، پیشفراوان حرکت‌های اجتماعی‌اند. در نتیجه ایمان آنها به پیروزی و مطالعات و بررسی‌هایی که در تاریخ گذشتگان دارند، پشتوانه حرکت اجتماع در جهت برپایی قسط می‌شود و به طور کلی ضوابط حق را به حرکت تاریخ انتقال می‌دهد.

به این ترتیب می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که کلا انتقال ضوابط حق به حرکت‌های چهارگانه‌ی انسان بدینگونه صورت می‌گیرد که: حرکت‌های انسانی به وسیله‌ی اولی‌الالباب و توسط تفکر، حرکت‌های اجتماعی به وسیله‌ی ناس و توسط حدید، حرکت‌های تاریخی به وسیله‌ی متقین و وسط ایمان و بالاخره حرکت‌های نفسانی در خلال سه حرکت مزبور، جهت‌دار و هدفدار می‌شوند.

این پروسه، به روشنی می‌توان کیفیت حاکمیت ارزش‌های انقلابی به جای ضد ارزش‌های ارتجاعی را نیز مشخص سازد. نابودی ضد ارزش‌ها و خصوصیات ضد انسانی که در وجود انسان تبلور یافته، تنها در جریان تفکر میسر خواهد شد.

تفکر در هستی و پی بردن به قانونمندی و نظامات خلل ناپذیر آن^{۱۴}، تفکر در خویشتن و پی بردن به ضعف‌ها و نقائص وجودی خویش و آن گاه اندیشیدن در ضوابط و معیارهای مکتبی، انسان را به شناخت‌هایی می‌رساند که در صورتی که بر اساس آن‌ها عمل کند، این عملکرد می‌تواند حرکت‌های انسانی را هدفدار و جهت‌دار نموده و ضعف‌های وجودی او را از میان ببرد.

حرکت‌های اجتماعی نیز تنها و تنها در جریان قیام آگاهانه‌ی ناس (که این آگاهی را از متقین یا پیشگامان مردمی گرفته‌اند) برای برپایی قسط است که هدفدار و جهت‌دار می‌گردد.

و تاریخ نیز که پیوسته جریان باطل و ضد خدائی داشته و در جهت نابودی نسل انسان

۱۴. اشاره به آیات ۳ و ۴ - سوره ملک: «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُوتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ - ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ - او که آسمان‌های هفت گانه را در طبقاتی منظم بیافرید. هیچ اختلاف و بی‌نظمی در خلقت خدای رحمان نخواهی دید. پس با شناخت دقیقی باز کرد (و آن را بررسی کن) آیه هیچ سستی و بی‌نظمی می‌بینی؟ - (اگر دیدی بدان که اشتباه از تو است) پس بار دیگر با شناختی عمیق تر مراجعه کن (خواهی دید که این بار) شناخت تو سر افکنده و خوار به سویت باز می‌گردد.

گام بر می‌داشته، آنگاه جهت راستین خویش را باز می‌یابد که متقینی که در جریان تفکر خویش، حرکت خود را هدفدار کرده‌اند، با ایمان قاطع و محکمشان به عنوان پیشگامان حرکت ناس، آن‌ها را به خودآگاهی رسانند و برای برپائی قسط، به قیامشان وادارند؛ و از این رهگذر، جریان باطل تاریخ را به سوی حاکمیت ارزش‌های حق، تغییر مسیر دهند؛ و در حقیقت، ضوابط حق را به تاریخ نیز منتقل سازند.

پس می‌بینیم که مبنای اصلی انتقال ضوابط حق به حرکت‌های انسانی، اجتماعی و تاریخی متقین هستند. آن‌ها هستند که با تفکر و اندیشه‌ی خویش، حرکت خود را بر ضوابط حق انطباق می‌دهند و سپس به عنوان پیشگامان حرکت ناس، آن‌ها را برای برپایی قسط به قیام وامیدارند و در همین رابطه، حرکت تاریخ را نیز هدفدار و جهت‌دار می‌کنند.

۴ - نتیجه

با توجه به آنچه گفته شد، پاسخ مسئله دوم به خوبی روشن می‌شود به این ترتیب که پارامترهای شرکت کننده در هر انقلابی، عبارتند از ارزش و ضد ارزش، حق و باطل، این پارامترها که در رابطه با حرکت‌های انسانی - اجتماعی مطرح می‌شوند، ریشه در تضادهای وجودی انسان دارند و در حقیقت، بازتاب و انعکاسی از آنها می‌باشند. از سوی دیگر، پدیده‌های انسانی - اجتماعی، بخشی از پدیده‌های آفرینش را تشکیل می‌دهند و لذا، اصول و ضوابط کلی حاکم بر آفرینش، بر بُعد مادی وجود آن‌ها نیز حاکمیت دارد. مثلاً اصل حرکت یا تضاد که از قوانین ثابت هستی می‌باشند، در مورد پدیده‌های انسانی - اجتماعی نیز صادقند و لذا برای اینکه بفهمیم جریان‌های حق و باطل حرکت‌های انسانی و اجتماعی که در ارتباط با بُعد معنوی وجود انسان‌اند، کدام یک از اصالت و ثبات و پایداری برخوردارند، می‌بایست ببینیم که کدامیک ریشه در آفرینش دارند و اصولاً هستی بر مبنای کدامشان انسجام یافته است؟

قرآن، این حقیقت را برای ما روشن می‌کند که آفرینش بر اساس ضوابط و معیارهای حق شکل گرفته (آیه ۳ - سوره احقاف) و اصولاً باطل را هیچ راهی در آن نیست. بنابراین، آنچه که در حرکت‌های انسانی و اجتماعی از اصالت برخوردار است و می‌بایست که پایدار و همیشگی بماند، حق (ارزش) می‌باشد و باطل یک جریان انحرافی است که در رابط با اراده و اختیار انسان و بر اساس جهت‌گیری انحرافی تضادهای درونی وی پدید آمده است.

تلاش پیشگامان مردمی برای انتقال ضوابط حق به حرکت‌های انسانی و اجتماعی، ضرورتاً سردمداران باطل را که یک جریان انحرافی و ضد حق است، به مقابله با

آن‌ها را می‌دارد. اما از آنجا که تلاش پیشگامان مردمی، ریشه در حق بودن آفرینش دارند، بنابراین از اصالت و ارزش برخوردار است و باعث خواهد شد تا سرانجام مبارزه‌ی آن‌ها با سردمداران باطل، به نفع حاکمیت حق و پیروزی آن‌ها تمام شود و اینجا است که انقلاب نهایی به ظهور می‌رسد.

اکنون باز می‌گردیم به تعریفی که در متن کتاب، از انقلاب کردیم و مشاهده می‌کنیم که پس از آشنائی با مسائلی که گذشت، به راحتی می‌توان به ژرفای مفهوم انقلاب از دیدگاه مکتب اسلام پی برد:

«انقلاب، عبارت است از دگرگونی در ارزش‌ها و واژگون شدن معیارها و شاخص‌های بی‌اصالت و قرار گرفتن ملاک‌ها و معرف‌های اصیل به جای آن‌ها».

همان گونه که دیدیم، زیر و رو شدن معیارها و ضوابط در جریان انقلاب، در سه مرحله صورت می‌گیرد: اول از بین بردن شاخص‌ها و معیارهای باطلی که در وجود فرد تبلور می‌یابد، در مسیر حاکم ساختن شاخص‌ها و معیارهای حق به جای آن‌ها (توسط تفکر - اولی‌الالباب)، دوم، واژگون ساختن ضد ارزش‌های باطلی که بر اجتماع حاکم است و آنگاه به حاکمیت رساندن ارزش‌های حق به جای آن‌ها (توسط حدید - ناس). سوم، تغییر جهت دادن جریان تاریخ از باطل به حق (توسط ایمان - متقین^{۱۵}).

۵ - پاسخ مسئله اول

حل نهایی تضادهای اجتماعی، منوط به حل نهایی تضادهای نفسانی است

اکنون که با جریانات حق و باطل و اصالت‌دار بودن حق و کیفیت بر قراری آن در روابط انسانی و اجتماعی آشنا شدیم و مفهوم روشن‌تری از انقلاب به دست آوردیم، می‌توانیم به بررسی مسئله دوم بپردازیم. مسئله دوم این بود که چرا ما در متن کتاب گفته‌ایم «پس از هر انقلاب؟» مگر انقلاب یک امر دفعی و مقطعی است که پس و پیش داشته باشد؟ و اصلاً آیا انقلاب، سر فصل یک حرکت است یا انتهای یک حرکت؟

دیدیم که اصولاً پارامترهای شرکت کننده در یک انقلاب عبارتند از حق و باطل؛ و باطل، از آنجا که ریشه در تکوین هستی ندارد، تنها در رابطه با اراده و اختیار انسان و بر اساس جهت‌گیری‌های انحرافی تضادهای درونی وی پدید آمده است. از طرفی، چون انقلاب عبارت است از نابود ساختن باطل و جایگزین کردن حق به جای آن، در نتیجه تا زمانی که باطل وجود داشته باشد، انقلاب هم تداوم دارد و در صدد نابودی آن

۱۵. مفهوم عمیق انقلاب، از یک دیدگاه دیگر در مقاله‌ی «پراکسیس...» قسمت هفتم بررسی شده است.

است. اما همانگونه که گفتیم، باطل، ریشه در تضادهای درونی انسان دارد و نتیجه‌ی مستقیم حل شدن این تضادها در جهت منفی است^{۱۶} و لذا، تا آن زمان که تضادهای درونی انسان در جهت مثبت حل نشوند، باطل نیز از بین نخواهد رفت و طبعا انقلاب نیز ادامه خواهد داشت.

بنابراین، انقلاب، یک امر دفعی و زمانی نیست که در مقطع خاصی از زمان به وقوع پیوندد و پایان پذیرد، بلکه انقلاب، یک امر مستمر و پیوسته است که تا آن هنگام که تضادهای درونی که خود زائیده‌ی خصلت‌های متنوع نفسانی انسان‌اند، وجود داشته باشند، آن هم دوام و استمرار خواهد داشت و نقطه‌ی پایان آن، منوط به حل نهایی تضادهای مزبور است.

حل نهایی تضادهای درونی انسان، تنها در زمان انقلاب مهدی (عج) میسر خواهد شد^{۱۷}، و لذا انقلاب‌های اجتماعی نیز تا آن زمان ادامه خواهند یافت و نقطه‌ی پایانشان تا آن هنگام است که تضادهای مزبور به سوی وحدت می‌گرایند و «انسان توحیدی» یعنی انسانی که کلیه تضادهای ذاتی‌اش در جهت مثبت حل شده‌اند، و نیز «اجتماع توحیدی» با اجتماعی که برخوردها و تزامات درونی آن، به سود حاکمیت ارزش‌های حق پایان گرفته است، ساخته می‌شوند.

بنابراین، تا زمانی که خصلت‌های متنوع نفسانی، با توجه به اراده‌ی انسان و زمینه‌ی رشدی‌شان، به گونه‌ای هماهنگ و متعادل رشد نکرده‌اند، توحید نفسانی، انسانی، اجتماعی و تاریخی، تحقق نخواهد پذیرفت و تا زمانی که این توحید بر قرار نشود، ارتجاع هم زمینه را برای رشد و ترکتازی خود فراهم می‌بیند و در نتیجه انقلاب را نیز نمی‌توان پایان یافته تلقی کرد.

این است که انقلاب، یک واقعه و رخدادی نیست که در برهه‌ای خاص از زمان به وقوع بپیوندد و پایان پذیرد و آنگاه ما بگوئیم «پس از انقلاب». بلکه این انقلاب، که درگیری بین حق و باطل، و ارزش و ضد ارزش است از زمانی که آدم از جنت اخراج شد و هبوط انسانی صورت گرفت (سمبل خروج انسان از حالت تعادل و هماهنگ حاکم بر حرکت خصلت‌های ذاتی‌اش) و پس از آن، هابیل و قابیل بر اساس تضادهای درونی خود، به نزاع برخاستند و هبوط اجتماعی پدید آمد (سمبل خروج اجتماع از حالت تعادل و هماهنگی خود) تاکنون، این انقلاب در سه صورت مختلف انسانی، اجتماعی و تاریخی تداوم داشته است؛ و در طی این پروسه، تنها زمانی می‌توان گفت «پس از انقلاب»، که ارتجاع به طور کامل بر انقلاب پیروز شده و آن را به عقب

۱۶. برای بررسی تضادهای درونی انسان و کیفیت حل شدن آنها، به «ارزیابی نفسانی» و نیز «مقوله‌ی وحی» مراجعه شود.

۱۷. به «فوق العاده‌ی ویژه‌ی مهدی (فترت عیاب - قیام مهدی...)» مراجعه شود.

رانده است (یعنی پس از شکست انقلاب) اما خود این واقعیت (یعنی پیروزی ارتجاع بر انقلاب) نیز هیچ گاه یک امر دائمی و همیشگی نبوده و سرانجام انقلاب بر ارتجاع پیروز می‌شده است و بنابراین، گفتن «پس از انقلاب» در این مورد هم، تنها تا زمانی که انقلاب در مقابل ارتجاع شکست خورده است، صحیح است اما پس از آن، دیگر موردی برای گفتن آن نیست.

این را نیز باید اضافه کرد که اگر چه انقلاب، در طی پروسه‌ی «تکوین - پیروزی نهائی» خود، مراحل مختلفی را می‌پیماید و به پیروزی‌های مرحله‌ای دست می‌یابد، اما این دلیل نمی‌شود که ما، پیروزی‌های مرحله‌ای انقلاب را پایان آن تلقی کنیم و جریانات پس از آن را «جریانات پس از انقلاب» بنامیم؛ و اگر که این اصطلاح به کار برده می‌شود، تنها به خاطر یک «غلط رایج» است و آن هم در مورد «مراحل انقلاب» به کار گرفته می‌شود نه در مورد «موضوع انقلاب»، زیرا موضوع انقلاب، تا زمان انقلاب نهائی مهدی (عج) همچنان ادامه دارد؛ و این تنها «مراحل انقلاب» است که چون در طی پروسه‌ی «تکوین - پیروزی نهائی» آن طی می‌شود، می‌توان در رابطه با آن به زمان‌بندی انقلاب پرداخت و پس و پیش آن را تعیین کرد.

اکنون برای روشن‌تر شدن موضوع، جمله‌ای را که در متن کتاب آورده شده، در اینجا نقل می‌کنیم و به بررسی آن می‌پردازیم:

«پس از هر انقلاب، یکی از عوامل موثر در یأس مردم، گرفتار شدن آن‌ها در شبهه است.»

به روشنی مشخص است که در اینجا مقصود از «انقلاب»، انقلاب نهائی مهدی (عج) نیست، بلکه مراحل و پیروزی‌های مرحله‌ایی است که این انقلاب در طی پروسه‌ی «تکوین - پیروزی نهائی» خود طی می‌کند یا به دست می‌آورد. در این مورد می‌توان پیروزی انقلاب مردم خودمان را در نظر گرفت و در مورد شبهاتی که پس از این انقلاب (یعنی پس از پیروزی یکی از مراحل انقلاب نهائی مهدی) به وجود آمده و باعث یأس و ناامیدی مردم نسبت به انقلاب شده است، بررسی‌هایی به عمل آورد.

در رابطه با تغییر قهرآمیز نظامات اجتماعی و حاکم گشتن ارزش‌های حق به جای ضد ارزش‌های باطل، قرآن و آیه‌ی «انقلاب» را به کار نمی‌برد بلکه واژه «تغییر» را به کار می‌گرد؛ و این واژه، خود به خوبی نشانگر تغییر و تحولاتی است که در معیارها و ملاک‌های اجتماعی حاصل می‌شود. مثلاً در آیه ۱۱ - سوره‌ی رعد چنین می‌خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِهٖ قَوْمٌ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوٓا۟ مَا بِأَنفُسِهِمْ...» - به درستی که خداوند در (ملاک‌ها و معیارهای حاکم بر یک) جامعه تغییر ایجاد نمی‌کند مگر اینکه خود آن‌ها، در (ملاک‌ها و معیارهایی که بر) نفس‌شان (حاکم است) تغییر ایجاد کنند.»

در این آیه می‌بینیم که خداوند علاوه بر اینکه انقلاب را عبارت از تغییر ملاک‌ها و معیارها دانسته، این تغییر را به زیر و رو کردن و عوض نمودن ملاک‌ها و معیارهای حاکم بر «نفس» مشروط می‌کند. بدین معنی که تضادهای درونی یا نفسانی را عامل اصلی به وجود آمدن تضادهای برونی یا اجتماعی می‌داند و معتقد است که تا این تضادها (درونی - نفسانی) در جهت مثبت حل نشوند، تضادهای برونی یا اجتماعی هم حل نخواهند شد؛ و انقلاب یا تغییر، تا آن زمان که این تضادها حل نشوند، ادامه خواهد داشت. به کار بردن افعال مضارع (بغیر - یَغیروا) که استمرار را می‌رساند، روشن‌گر همین حقیقت است.

این مسئله، در آیه‌ی ۵۳ - سوره انفال نیز بدین گونه مطرح شده است:

«ذَلِكِ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - این بدان خاطر است که خداوند نعمت‌هایی را که بر جامعه‌ای ارزانی داشته تغییر نخواهد داد (و این نعمت‌ها را از آن‌ها نخواهد گرفت) مگر اینکه آن‌ها خود در نفس خویش تغییر ایجاد کنند (و با حل کردن تضادهای درونی شان در جهت منفی، خود را از این نعمت‌ها محروم سازند)».

بنابراین، از دیدگاه قرآن، تغییر (انقلاب) عبارت است از «حل نهائی تضادهای درونی (نفسانی) که منجر به حل نهائی تضادهای برونی (انسانی و اجتماعی) می‌شود».

۶ - پاسخ مسئله سوم

شبهه، باطلی است که برای نابودی حق، به لباس حق در می‌آید

سومین مسئله‌ای که در رابطه با پارامترهای شرکت کننده در یک انقلاب مطرح نمودیم این بود که آیا «شبهه» نیز چونان «انقلاب» بین پارامترهای متضادی که در صحنه شرکت دارند، مرزبندی ایجاد می‌کند یا نه؟ و اصولاً در رابطه با این مرزبندی چه تفاوتی بین «شبهه» و «انقلاب» موجود است؟

در متن کتاب، شبهه را این چنین معرفی کرده‌ایم:

«در مقطعی از حرکت انقلاب که ارزش‌ها در حال تبدیل شدنند، باطل که بر اثر قیام مردم مطرود منکوب شده است، فرصتی به دست می‌آورد تا با پوشیدن لباس «حق مردم را فریب داده و پایگاه‌های از دست رفته‌ی خویش را دوباره به چنگ آورد؛ و بدین ترتیب است که مرحله‌ی جبری شبهه فرا می‌رسد.

همانگونه که از محتوای تعریف فوق بر می‌آید، «شبهه» پارامتر سومی در کنار «حق» و «باطل» نیست، زیرا همچنانکه بیش از این گفتیم، آنچه از اصالت تکوینی

برخوردار است و ریشه در ذات آفرینش دارد، «حق» است و «باطل» نیز یک پدیده‌ی عارضی و بی‌اصالت است که تنها در رابط با انسان‌ها و به خاطر دینامیزم وجودی متضاد آن‌ها است که مطرح می‌شود. بنابراین در پروسه‌ی حرکت‌های اجتماعی، ما چیزی به جز حق و باطل نداریم: «فَمَادَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...» (سوره یونس - آیه ۳۲)؛ و شبهه نیز پدیده‌ای است که از آمیزش و اختلاط دو پارامتر فوق ایجاد می‌شود. آیه ۴۲ - سوره بقره و آیه ۷۱ - سوره آل عمران، دینامیزم شبهه را به روشنی مشخص می‌سازند:

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ - و حق را با لباس باطل نپوشانید و (با این کار خود) حق را کتمان نکنید و حال آنکه خود می‌دانید (که این دو، به هیچ وجه با یکدیگر سازگار نیستند) (سوره بقره - آیه ۴۲).»

این آیه بر سه نکته مهم تکیه دارد: او اینکه، دینامیزم شبهه تشکیل شده از باطلی که لباس حق پوشیده است. (وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ) و بنابراین شبهه پارامتر سومی بر حق و باطل نمی‌افزاید، بلکه در حقیقت همان باطل است که به لباس حق ظاهر می‌شود: دتارش (باطن‌اش) باطل است و شعارش (ظاهرش) حق، بقیه‌ی دوم اینکه هدف باطل از پوشیدن لباس حق، در واقع نابود کردن آن است (وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ) و این یک دیالکتیک اجتماعی است که پیوسته برای از میان بردن یک حقیقت نباید مستقیماً در مقابل آن موضع‌گیری کرد چرا که این امر باعث نمود یافتن و پیروز شدن آن می‌شود. بلکه باید به لباس خود حقیقت در آمد و آن گاه به مقابله با آن پرداخت. علی (ع) تازمانی که در خیبر، احد، بدر و خندق نبرد می‌کند، از آنجا که با باطل یک دست و عریان روبرو است پیوسته پیروز است، اما آن زمان که در صفین با معاویه مصاف می‌دهد، یا اینکه یاران و هم‌زمان بیشتر و امکانات گسترده‌تری دارد، اما سرانجام شکست می‌خورد، چرا که در صفین معاویه ابتدا از تاکتیک پدرش ابوسفیان استفاده می‌کند و مستقیماً در مقابل حق می‌ایستد، اما زمانی که می‌بیند این ایستادگی به زیان او تمام شده و در آستانه‌ی شکست قرار گرفته است، قرآن‌ها را بر سر نیزه علم کرده و لباس حق بر چهره‌ی باطل خویش می‌پوشند. بنابراین، نبرد صفین به تنهایی دو چهره‌ی مختلف باطل را می‌نمایاند، یکی باطل محض و دیگری باطل ملبس به حق: شبهه.

و اما سومین نکته‌ای که از آیه‌ی فوق استنباط می‌شود این است که باطل، این عمل خویش را آگاهانه انجام می‌دهد. یعنی او به خوبی بر باطل بودن خویش و حق بودن حق واقف است و خودآگاهانه برای نابودی حق اقدام به شبهه سازی می‌کند (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ - و شما می‌دانید).

به این ترتیب با توجه به مطالب فوق پاسخ مسئله سوم نیز برایمان روشن می‌شود به این معنا که بر خلاف انقلاب که هدف‌اش ایجاد مرزبندی بین حق و باطل و نابود

ساختن باطل است، شبهه، هدف‌اش اختلاط حق و باطل و آمیختن آن‌ها با یک دیگر است تا از این طریق حق را نابود سازد؛ و بنابراین تفاوت اساسی میان انقلاب و شبهه این است که این دو، دقیقاً بر ضد یکدیگر عمل می‌کنند: انقلاب حرکتی است آگاهانه در جهت جدا ساختن ضد ارزش‌ها از ارزش‌ها برای نابودی ضد ارزش‌ها. اما شبهه، حرکتی است آگاهانه در جهت مخلوط نمودن ضد ارزش‌ها با ارزش‌ها، برای نابود ساختن ارزش‌ها.

۷ - طرح مسئله چهارم و پاسخ آن

مطلق اندیشی مردم، زمینه‌ی مساعدی است برای عملکرد شبهه

مسئله تازه‌ای که در رابطه با پاسخ مسئله فوق مطرح می‌شود این است که اصولاً شبهه، در چه زمینه‌ای و در تحت چه شرایطی می‌تواند عمل کند؟ و به عبارت دیگر، از آنجا که شبهه در رابطه با توده‌های مردم مطرح می‌شود و برای فریب دادن آن‌ها و مسلط ساختن باطل برایشان است که وارد عمل می‌شود، لذا چه خصوصیتی در توده‌های مردم وجود دارد که سبب می‌شود تا شبهه در آن‌ها کارگر افتاده و با فریب دادن آن‌ها، از جبهه‌ی حق جدایشان سازد؟

به طور کلی در مقایسه‌ی توده‌های مردم (مستضعفین) با پیشگامان مردمی می‌توان به این نتیجه رسید که مستضعف دارای نقاط ضعف خاصی است که پیوسته مستکبر با سود جستن از آن‌ها، تسلط خویش را بر وی حفظ می‌کند و به همین خاطر، مبارزه‌ی تمامی انبیاء و پیشگامان مردمی نیز در جهت از بین بردن این ضعف‌ها و پر نمودن جای پای مستکبر بوده و هست. از جمله‌ی این نقطه ضعف‌ها ظاهر بینی، ساده اندیشی، مطلق اندیشی و گرایش به قطب کردن شخصیت‌ها است. مجموعه‌ی این ضعف‌ها که مهم‌ترین‌اش مطلق اندیشی است، شرایط مساعدی را فراهم می‌آورند تا باطل بتوان با سود جستن از آن، چهره‌ی خویش را در پوششی از حق مستور سازد و با فریفتن توده‌ها، حاکمیت از دست رفته‌ی خویش را دوباره به چنگ آورد.

مردمی که اسیر مطلق اندیشی و کلی نگری هستند، به هیچ وجه قادر به تشخیص شبهه نمی‌باشند، چرا که در نظر آن‌ها اگر چیزی «حق» بود و درست بود، امکان هیچگونه ضعف و خطا و یا احتمال ذره‌ای «باطل بودن» در مورد آن نمی‌روند؛ و اگر هم که «باطل» بود و نادرست، به هیچ وجه نمی‌توان نقطه‌ی مثبتی در آن یافت و یا احتمال حق بودنش را داد. این است که در منطق توده‌های مطلق اندیش، جایی برای شناختن «شبهه» (باطل ملبس به حق) باقی نمی‌ماند. اگر مردم بر اساس معیارهایی که خود به دست آورده‌اند و یا به وسیله‌ی تبلیغات و عوام‌فریبی بدانان القاء نموده‌اند، یا موضوعی

برخورد کردند که حتی آب و رنگی از حق داشت، بلافاصله بدان عمومیت می‌بخشند و تمام نقائص و مظاهر باطل بودن‌اش را در لوای صداقت و ساده اندیشی خویش می‌پوشانند و چنین حکم می‌کنند که این موضوع بدون هیچ شک و تردیدی حق است.

در یک چنین فضایی است که شبهه، بهترین زمینه را برای ظهور و رشد پیدا می‌کند چرا که باطل، از مطلق اندیشی مردم استفاده می‌کند و می‌کوشد تا خود را در چارچوب ملاک‌ها و معیارهایی قرار دهد که مردم بر اساس آنها به قضاوت در مورد حق و باطل می‌پردازند؛ و مردم ظاهر بین و ساده اندیش نیز وقتی که دیدند اینان همان ملاک‌ها و معیارهای حق بودن را که ایشان می‌شناسد دارا هستند، در نتیجه با توجه به خوی مطلق اندیشی خود، تمام نقائص و نمودهای باطل ایشان را نادیده می‌گیرند و چنین قضاوت می‌کنند که اینان حق خالص‌اند و هیچ‌گونه ایراد و انتقاد و اشکالی بدانها وارد نیست.

مثلا در نبرد صفین که مهم‌ترین نمود شبهه در صدر اسلام بود، از آنجا که مردم، جانبداری از قالب قرآن را ملاک حق بودن می‌پنداشتند، در نتیجه وقتی که معاویه به سپاهیان‌اش فرمان می‌دهد که قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و اعلام نمایند که «ما قرآن را به داوری و حکمیت می‌خوانیم و هر کس که با ما بجنگد، با قرآن جنگیده است»، مشاهده می‌کنیم که این توده‌های ظاهر بین و ساده اندیش فریب او را می‌خورند و با توجه به مطلق اندیشی خویش، او را و یارانش را جانبدار حق و عاری از نقض و اشتباه قلمداد می‌کنند و می‌گویند که کسی حق ندارد با آنها به ستیز برخیزد. می‌بینیم که این توده‌های سطحی‌نگر، به هیچ وجه قدرت جمع‌بندی این دو مسئله با یکدیگر را ندارند که این قرآن به دستان امروز (حق) همان شمشیر به دستان دیروز (باطل) هستند و لذا در باورشان نمی‌گنجد که ممکن است حق و باطل در یک جا با هم جمع شوند و معیارهای تشخیص آن‌ها را به هم بریزند. معاویه‌ی قرآن به دست، یا باید حق باشد و یا باطل، تا پیش از این که بر روی علی شمشیر می‌کشید باطل بود اما از این زمان که قرآن را به حکمیت و داوری خوانده و به رأی آن گردن نهاده است، حق است چرا که در منطق توده‌ها، باطل نمی‌تواند حق را به داوری بخواند و پای قضاوت آن بنشیند! و سر انجام دیدیم که این سطحی‌نگری و مطلق اندیشی آنان سرانجام کار را یک جا کشاند و چگونه علی را که در یک قدمی پیروزی بود، مجبور به قبول حکمیت و سپس شکست نمود!

آری، منطق توده‌های مطلق اندیش این است که باید به «شعار» (ظاهر) توجه داشت و آن را پایه‌ی قضاوت قرار داد نه به «دثار» (باطن). چرا که ما فقط ظاهر را می‌بینیم و با در نظر گرفتن آن است که باید حکم کنیم، باطن را فقط خدا می‌داند و لذا ما کاری به آن نداریم! تا زمانی که ظاهر موضوع بیانگر حق است و این حق بودن خدش‌بردار

نشده، حق بودن آن نیز برای ما خدشه‌بردار نیست، اما آن زمان که ظاهرش رنگ و بوی باطل به خود گرفت، دیگر نمی‌توان به حق بود آن باور داشت!

و در حقیقت، چه فرصتی و زمینه‌ای مناسب‌تر از این می‌تواند برای باطل بوجود آید که با پنهان کردن باطن خویش در زیر نمایی از حق، دست به فریب و گمراه کردن مردم بزند و از همین جا است که «شبهه» شکل می‌گیرد و رشد می‌کند؛ لذا است که می‌توان نتیجه گرفت اصلاً شبهه حاصل مطلق اندیشی توده‌ها است و تا زمانی که این مطلق اندیشی از میان نرود، شبهه نیز از میان نخواهد رفت.

یکی دیگر از زیان‌های مطلق اندیشی مردم آن است که این‌ها بر اساس همین ویژگی خود، انقلابات را «قطبی» می‌کنند^{۱۸} و قطبی شدن نیز، یکی از بزرگترین خطراتی است که فرا راه یک انقلاب وجود دارد. به این ترتیب که، رهبران و سردمداران انقلاب در نظر مردم یک وجهی مقدس و خدشه‌ناپذیر پیدا می‌کنند، به گونه‌ای که احتمال هیچ نوع خطا و اشتباه در مورد آنها نمی‌رود. این‌ها از آنجا که برای مردم مبارزه کرده‌اند و مردم تحت رهبری و هدایت گری ایشان، نظام ضد مردمی پیشین را ساقط نموده‌اند، بنابراین حق مطلق‌اند و تصور هر گونه خطا و انحراف در مورد آن‌ها اشتباه و گناه محض است. هر نوع انتقاد و ایراد و مخالفت با ایشان جرم محسوب می‌شود و مجرم باید کره مجازات شود و...

به روشنی واضح است که در یک چنین فضایی، زمینه‌ی پیدایش دیکتاتوری و ترور فکری و سرانجام، دیکتاتوری و اختناق عام، تا چه حد مهیا می‌باشد؛ و به خصوص که اگر حرکت انقلاب بر مبنای ضوابط و استانداردهای مکتبی استوار نباشد^{۱۹}، بدن هیچ شکی، سردمداران انقلاب در مواجهه با یک چنین قدرت عظیمی که مردم به آنها می‌دهند، حتماً به گرداب دیکتاتوری سقوط خواهند کرد. کما اینکه امروز، بسیاری از انقلابات جهان را می‌بینیم که هر کدام به گونه‌ای در این گرداب دست و پا می‌زنند.

از این‌ها گذشته، مطلق اندیشی توده‌ها سبب می‌شود تا آن‌ها، سردمداران انقلاب را «قطب» کنند و حرکت انقلاب را در حول محور آن‌ها محصور سازند. در چنین صورتی، رهبر یا رهبران انقلاب، به صورت تبلور و روح کلی آن در می‌آیند و تمامی انقلاب در وجود آن‌ها خلاصه می‌شود. اینجا است که انقلاب، «قطبی» می‌شود و به محض فقدان رهبر یا رهبران، انقلاب نیز از میان می‌رود و ارتجاع، تمام دستاوردهای آن را در انحصار خویش می‌گیرد و بر توده‌ها حاکمیت می‌یابد.

بنابراین، مطلق اندیشی توده‌ها دو زیان بزرگ برای انقلاب به همراه دارد. یکی

۱۸. رجوع شود به جلد اول «دشمنان مردم...» صفحه‌ی ۲۳ - زیر عنوان «عواملی که ناس را...».

۱۹. منظور، مکتب اسلام است.

پیدایش و رشد «شبهه» که در نهایت، حاکمیت «باطل» بر مردم را به دنبال دارد؛ و دیگری «قطب شدن» سردمداران انقلاب که به «قطبی شدن» خود انقلاب می‌انجامد و در نهایت، زمینه برای حاکمیت ارتجاع فراهم می‌گردد.

۸ - متد انبیاء در مبارزه با مطلق اندیشی مردم

به طور کلی انبیاء در مراحل اولیه‌ی حرکت خویش برای به خودآگاهی رساندن مستضعفین و بسیج آن‌ها بر علیه مستکبرین، سه هدف عمده را پی می‌گیرند: اول شکستن جبرها. دوم مبارزه با مطلق‌نگری توده‌ها و سوم با قالب‌گرائی و کم‌بها دادن به محتوا از جانب مردم.

جبرها، یک سلسله قید و بندهایی هستند که مستکبرین بر دست و پای مستضعفین می‌زنند تا از پویش انقلابی آن‌ها مانع گردند. بر این مبنا مستکبرین می‌کوشند تا حاکمیت خویش و محکومیت مستضعفین را در نظر آن‌ها یک جبر الهی و سرنوشت محتوم قلمداد کنند و این اعتقاد را در آن‌ها رواج دهند که هر ظلم و ستمی که بر ایشان وارد می‌شود، مشیت و خواست الهی است و آن‌ها را هیچ‌گیزی از آن نمی‌باشد. در مورد کیفیت شکستن جبرها توسط انبیاء در ادامه‌ی همین مقاله صحبت خواهیم کرد. در رابطه با مبارزه‌ی پیامبر با قالب‌گرائی توده‌ها نیز در همین کتاب صفحه‌ی ۲۲۰ در رابطه با آیات ۱۴۱ و ۱۴۲ - سوره بقره بررسی جامعی به عمل آورده‌ایم؛ و لذا آنچه که در اینجا حائز اهمیت است و باید بررسی شود کیفیت مبارزه‌ی انبیاء با مطلق‌نگری توده‌ها است.

با در نظر گرفتن آنچه که در مورد کیفیت مطلق‌اندیشی توده‌ها گفتیم این حقیقت روشن می‌شود که آنچه در قضاوت‌های سطحی، و ظاهربینی‌های آن‌ها نقش عمده را ایفاء می‌کند، شناخت سطحی و نادرستی است که از حق و باطل دارند اگر مردم، ملاک حق بودند را تنها در جانبداری ظاهری از قرآن و داوروی آن نمی‌دانستند هرگز فریب معاویه را نمی‌خوردند و باعث شکست علی در جبهه‌ی صفین نمی‌شدند. وقتی در جنگ جمل یکی از سپاهیان علی به سراغ او می‌آید و می‌گوید که آیا چگونه ممکن است که عایشه سوگلی پیامبر و طلحه و زبیر اصحاب نزدیک آن حضرت، جانبداری باطل باشند؟ به خوبی روشن است که وی ظاهربین و سطحی‌اندیش است و حق را تنها در نزدیکی و مصاحبت افراد با پیامبر می‌پندارد؛ و به وضوح پیدا است که تا آن هنگام که وی با ملاک‌ها و معیارهای مکتبی حق و باطل آشنا نشود، پیوسته محکوم همین ظاهربینی و مطلق‌بینی خواهد شد. زیرا او معتقد است که چون عایشه زن پیامبر است، لذا احتمال هیچ‌گونه خطا و لغزشی از وی نمی‌رود! و یا چون طلحه و زبیر اصحاب نزدیک رسول الله هستند و سال‌های سال در رکاب او شمشیر زده‌اند و برای

پیروزی اسلام رنج‌های فراوانی متحمل شده‌اند، در نتیجه ممکن نیست دچار اشتباه شوند و جانب باطل را بگیرند!

پاسخی که علی به این سرباز می‌دهد به خوبی روشن می‌کند که برای رهایی از این مطلق‌اندیشی و ظاهرینی چه باید کرد؟ علی می‌فرماید:

«إنک لمبلوس علیک، إن الحق والباطل لا يعرفان بأقدار الرجال، اعرف الحق تعرف أهله، واعرف الباطل تعرف أهله – امر بر تو مشتبه شده است چرا که حق و باطل به وسیله‌ی ارزش و منزلت شخصیت‌ها شناخته نمی‌شوند. حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی و باطل را بشناس تا حامیان‌اش را بشناسی».

پس، از دیدگاه علی، حق و باطل است که ملاک سنجش شخصیت‌ها است نه شخصیت‌ها ملاک سنجش حق و باطل؛ و لذا تا زمانی که توده‌ها با معیارها و ضوابط مکتبی و اجتماعی حق و باطل آشنا نشوند هیچگاه نخواهند توانست از مطلق‌اندیشی ظاهرنگری، قطب کردن شخصیت‌ها و در نتیجه قطبی کردن انقلاب نجات یابند؛ و بدین خاطر تمام تلاش انبیاء الهی و پیشگامان مردمی پیوسته این بوده است که مردم را با ضوابط مکتبی آشنا سازند و بینش مکتبی – اجتماعی آن‌ها را تقویت نمایند و بدین وسیله شرایطی را برای آن‌ها فراهم آورند تا فارغ از همه‌ی مطلق‌نگری‌ها بتوانند واقعیت‌ها را آن گونه که هستند، ببینند و در مقایسه‌ی آن‌ها با حقیقت‌ها بتوانند بین آنچه هست و آنچه که باید باشد مرزبندی ایجاد نمایند.

اما ارتقاء بینش مکتبی – اجتماعی مردم، هدف درازمدت انبیاء را تشکیل می‌داده است و آن‌ها در این خلال، نمونه‌هایی از توجه به موازین مکتبی – اجتماعی حق و باطل به جای توجه به ظواهر و نمودها را به طور عینی به مردم نشان می‌داده‌اند تا به آنها به فهمانند که چگونه می‌بایست با واقعیت‌ها برخورد کرده و بین «بود»ها و «نمود»ها مرز قائل شوند و چگونه باطن را از ظاهر، علی را از معاویه و طلحه و زبیر و عایشه، و بالاخره حق را از باطل تمیز دهند.

پیامبر، مسجد ضرار را که توسط کفار ساخته شده و در حقیقت پایگاه کفر بود ویران می‌سازد تا به توده‌ها نشان دهد که نباید در بند قالب‌ها و ظواهر بمانند و به آن‌ها در مقابل محتواها و باطن‌ها اصالت دهند. «مسجد» اصولاً قالبی بیش نیست که باید در برگیرنده‌ی محتوای عبادت و تجلی‌گاه توحید باشد و وقتی که در این قالب، محتوای کفر ریخته می‌شود، دیگر نباید مطلق‌اندیشی کرد و گفت که چون ظاهرش حق است ممکن نیست باطن‌اش باطل باشد؛ و لذا، باید این قالب رو ظاهری را که محتوا و باطن حق ندارد نابود ساخت؛ و یا علی را می‌بینیم که در نبرد صفین هنگامی که قرآن بر سر نیزه می‌رود، فریاد بر می‌آورد که این‌ها کاغذ پاره‌ای بیش نیست، این‌ها قالب بدون محتوا است. این‌ها «نمود» حقی است که «بود»اش باطل است؛ و آنچه که اصالت

حق بودن دارد و محتوای حقیقی این کاغذ پاره‌ها را باید تشکیل دهد من هشتم. پس این قرآن‌ها را پائین بیاورید و پاره کنید تا باطل نتواند خود را در زیر لفاف آن پنهان سازد. بنابراین، می‌بینیم که در منطق علی که منطق پیامبران است، اصالت از آن محتوا است نه قالب، و لذا او هیچ گاه دچار مطلق اندیشی نمی‌شود تا همچون مردمی که سرانجام او را مجبور ساختن تا به حکمیت تن دهد و بالاخره شکست را بپذیرد، بگوید که چون این قرآن‌ها نمودی از حق می‌باشند پس ممکن نیست که باطل در آن‌ها راه بیابد.

نمونه‌ی دیگری از مبارزه‌ی عینی پیامبر با مطلق اندیشی مردم، مسئله تغییر قبله است. وقتی که خداوند می‌خواهد فرمان تغییر قبله را از مسجد الاقصی به مسجد الحرام به پیامبر بدهد، پیشاپیش این نکته را نیز به آن حضرت تذکر می‌دهد که قالب‌گرایانی که تنها به فکر ظواهر امر هستند و در نظر آن‌ها وسیله، حکم هدف را پیدا کرده است با تو به مخالفت بر می‌خیزند و گمان می‌برند که تو با تغییر دادن قبله، هدف خویش (یعنی خدای خویش) را نیز تغییر داده‌ای و لذا می‌گویند:

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا... - بزودی نادانان قالب‌گرا خواهند گفت که چه چیز سبب شد تا این‌ها از قبله‌ی خویش که تاکنون به طرف آن بودند بازگردند؟!» (سوره بقره - آیه ۱۴۲).

و خداوند به پیامبر می‌فرماید که:

«قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - بگو مشرق و مغرب از آن خدا است. هر که را خواهد به راه راست هدایت می‌کند» (سوره بقره - آیه ۱۴۱).

با این پاسخ، خداوند نشان می‌دهد که اینان وقتی که قبله تغییر می‌کند، گمان خواهند برد که خدا هم تغییر کرده است و لذا به پیامبر تاکید می‌کند که مشرق و مغرب «قالب» است نه «محتوی». محتوی «خدا» است که همیشه ثابت و پا بر جا می‌باشد، حال چه قبله به سوی مسجد الاقصی باشد، چه به سوی مسجد الحرام؛ و بنابراین نباید مطلق اندیشی کرد و گفت که مسجد الاقصی، همان خدا است و اگر تبدیل به مسجد الحرام شود، خدا نیز باید تبدیل به خدائی دیگر گردد!^{۲۰}

به این ترتیب می‌بینیم که پیامبر در حقیقت با تغییر قبله می‌خواهد درسی عملی به توده‌های مردم بدهد که هرگز نباید با مطلق اندیشی و ظاهر بینی خود، محتوا را فدای قالب کنند و به واقعیت‌ها در مقابل حقیقت‌ها اصالت بخشند.

۲۰. برای بررسی بیشتر پیرامون این آیه، به جلد اول «دشمنان مردم کیانند...؟» صفحه‌ی ۲۲۰ الی ۲۲۴ مراجعه شود.

